

دراغ کنگره

ارگان مباحث نخستین کنگره سازمان فدایی

(اجلاس دوم)

بها ۱۰۰ ریال

بهمین ماه ۱۳۶۸

دوره دوم شماره ۵

دیکتاتوری حزبی و

دمکراسی سوسیالیستی

بیژن رضائی

قسمت آخر

۱۹- "مردم نابالغ" و دمکراسی سوسیالیستی

از جمله شالوده‌های اساسی دیدگاه‌های "سوسیالیسم از بالا" که بر دیکتاتوری یک‌اقلیت در جامعه استوار هستند، این است که "اولاً" حاکمیت کل طبقه کارگر و یا اکثریت مردم از لحاظ عملی امکان‌ناپذیر است و ثانیاً "اکثریت مردم تحت تاثیرات گوناگون نظام‌های اجتماعی مبتنی بر ستم و استثمار فاسد میشوند و لذا برای "دمکراسی" و "آزادی" و بدست گرفتن سررشته‌های امورشان آمادگی ندارند.

طرح عدم‌امکان تحقق عملی حاکمیت کل طبقه کارگر، اکثریت مردم از همان زمان مارکس علیه تئوری او مطرح بوده است. در دوران معاصر نیز این امکان از طرف نظریه‌پردازان محافظه‌کار و لیبرال بورژوازی زیر سؤال برده میشود و پیچیده شدن جوامع معاصر و دستگاه دولتی، بعنوان دلیل مضاعفی در تأیید این نظر مورد تأکید قرار میگیرد. هر چند در حال حاضر نظریه‌پردازان بورژوازی و دستگاه‌های تبلیغاتی آن، ترجیح میدهند به جای ترفیق و باتوجه به تجارب سوسیالیسم واقعا موجود و رواج دیدگاه بوروکراتیک در باره سوسیالیسم (دیدگاهی که بدنیال توهم عدالت بدون آزادی و دمکراسی است)، نظام سیاسی خود را بدون اشاره به ماهیت طبقاتی آن، بطور کلی "دمکراسی" و "حاکمیت اکثریت" و نظام سیاسی سوسیالیسم را با استناد به تجارب و پراتیک سوسیالیسم واقعا موجود، همچون "دیکتاتوری" و "حکومت اقلیت" یا حکومت تک حزبی بخوانند و بر مبنای این مقایسه که نتیجه‌اش، پیشاپیش روشن است، برتری سرمایه‌داری به سوسیالیسم رانجیه بگیرند. مرجع بودن استدلال دوم آشکار است چرا که استدلال اول، در عین حال عدم‌امکان تحقق حاکمیت اکثریت در جامعه سرمایه‌داری را هم هر چند بطور تلویحی در بر دارد، در حالیکه استدلال دوم، ضمن مفروض شمردن وجود حاکمیت اکثریت در جامعه سرمایه‌داری، صرفاً تئوری مارکسیستی در باره حاکمیت طبقه کارگر و اکثریت عظیم مردم و امکان تحقق آن را زیر سؤال میبرد و دولت سرمایه‌داری بعنوان دولت همگانی و عمومی مبتنی بر آزادی سیاسی را در برابر دولت سوسیالیستی بعنوان حاکمیت تک حزبی بدون آزادی سیاسی قرار میدهد.

اهداف بورژوازی و نظریه‌پردازان آن از این تبلیغات روشن است و موضوع بحث کنونی ما نیست. دلیل طرح این مساله در بحث حاضر این است که در درون خود جنبش کمونیستی نیز چنین نظراتی وجود دارد. دیدگاه رایج و غالب در جنبش کمونیستی معاصر که "دیکتاتوری پرولتاریا" یا حاکمیت سوسیالیستی را معادل حاکمیت حزب واحد می‌داند، نقش پیشاهنگی حزب کمونیست در جامعه سوسیالیستی را چنین می‌فهمد که دیکتاتوری یک "اقلیت" در جامعه برای هدایت و سوق دادن آن بسوی "سعادت" ضروری است و بعنوان پشتوانه استدلال خود عنوان میکند که در کل تاریخ و حتی در بقیه در صفحه ۲

طرح بحثی مقدماتی پیرامون نقد عملکرد سازمان

قسمت آخر

سهراب

پلنوم هفتم به لحاظ پرداختن به تقریباً تمامی عرصه‌های فعالیت سازمان با پلنومهای قبلی کاملاً متفاوت بود. در این پلنوم سیاستهای ناظر بر حرکت سازمان روشن گردید ولی یک نکته اساسی از چشم پلنوم پوشیده ماند و آن علت بحران سازمان بود. بدین ترتیب مجموعه ضعف‌هایی که در بخش‌های قبلی این نوشته بدان اشاره رفت بدون ریشه‌یابی و پرداختن به علل آنها - بجز در عرصه سیاسی که پلنوم هفتم نظر خود را در رابطه با علل راستروی در قبال حاکمیت روشن نمود - دست‌نخورده باقی‌ماند بهمین علت سیاست‌ها و راه‌حل‌های پیشنهادی این پلنوم ناظر بر رفع علل مشکلات و ضعف‌های گذشته که تاکنون حفظ شده‌اند، نبود. بطور قطع پلنوم هفتم نمی‌توانست در جلسه بدون تدارک قبلی، بحران سازمان را روشن نماید، اما می‌توانست وجود بحران را مختومه اعلام ننماید و آنرا در دستور کار کمیته مرکزی سازمان یا جمع منتخبی از نیروهای سازمان باقی‌گذارد تا مثلاً پس از ششماه دوباره علل بحران ریشه‌یابی گردد. روشن‌نشدن ریشه‌های بحران پاشته آشیل پلنوم هفتم بود که بلافاصله پس از برگزاری آن بتدریج نتایج منفی آن آشکار گردید. در واقع همان دلایلی که تا قبل از پلنوم هفتم لبه حرکت و اقدام سازمانگزاران ما را در میان توده‌ها کند نموده بود پابرجا ماندند و از پلنوم هفتم لبه حرکت و اقدام سازمانگزاران ما را در میان توده‌ها کند نموده بود پابرجا ماندند و از پلنوم هفتم تاکنون نیز با ویژگی‌های بحرانی شدن رهبری مهمترین مانع تغییر وضع موجود شدند. در واقع عوامل اصلی بحران همان عللی است که در بخش دوم همین نوشته مورد تأیید قرار گرفته است. ما در این بخش اشکال بروز آنها را در این دوره نشان میدهم.

از مقطع برگزاری پلنوم هفتم تا تنظیم برنامه عمل کمیته مرکزی حدود سه‌ماهه نیم به درازا کشید. همین مساله بیانگر این است که دست‌نخورده ماندن ریشه و علل ضعف‌ها به اشکال مختلف نمی‌تواند تاثیرات خود را روی وظایف آتی بجا نگذارد. پروسه طولانی‌شدن تدوین برنامه عمل یکی از جلوه‌های گسیختگی میان تئوری و پراتیک بود. دره عمیق میان تصمیم و اجرا که ریشه در گذشته ما داشت اولین اختلاف را در پیشرفت کار بوجود آورد. پس از تنظیم برنامه عمل که می‌بایست تمامی انرژی رهبران حول تحقق آن متمرکز شود بتدریج تفاسیر متفاوت از مقوله دمکراسی مصوبه پلنوم هفتم شکل گرفت. باتعمیق این اختلافات معیارهای رهبری سازمان نیز بحالت تعلیق درآمد. کمیته مرکزی سازمان گام به گام در بحران فرو می‌رفت. بدون آنکه خود به ابعاد این بحران واقف گردد. دست‌نخورده ماندن ریشه ضعف‌ها و مشکلات همراه با تفاوت نظر حول مهمترین بنیادهای نظری سازمان و سایر مصوبات پلنوم هفتم، مانع پیشرفت برنامه عمل شد. رهبری سازمان در این مقطع باز به علل بحران نپرداخت و حرکتش را به شکل خودبخودی ادامه داد. بحران بتدریج رهبری را غرق در خود نمود. طبیعی است جمعی که خود بحرانی باشد و مهمتر آنکه بر این بحران واقف نباشد، نمی‌تواند تشکیلات تحت مسئولیتش را بدرستی هدایت نماید. بحران کمیته مرکزی یکی از مهمترین ویژگی‌ها و علل نابسامانی

بقیه در صفحه ۲

در این شماره

• خطاب به کنگره!

یوسف

• نقد برنامه رفقا

سهراب

• آغاز روزانی جدید در تاریخ بشری

آرش

تهران - دیماه ۱۳۶۸

• نه مارکسیسم، نه لینینسم، فلسفه علمی

• کارنامه و آینده رهبران ما

مسعود

از همین زاویه بر تعقیب بحث ها و طولانی تر نمودن زمان تدارک کنگره انگشت می گذاشتند، البته در تعیین زمان تدارک کنگره، عوامل متعدد دیگری نقش داشت ولی هیچکدام از این عوامل نقش تعیین کننده ای نداشتند، با توجه به مجموعه توضیحات فوق است که می توان دریافت که چرا در تصمیم پیرامون زمان و موضوعات در دستور کنگره نوسات زیادی بروز نمود.

اما جدا از این نوسانات، تصمیم پیرامون برگزاری کنگره تصمیمی بسیار درست و سنجیده بود. نفس پذیرش کنگره بدین لحاظ حائز اهمیت است که در جنبش کمونیستی ایران این امر بصورت یک تابو درآمده بود. برگزار نمودن کنگره هر چند هم که با نواقضی همراه باشد ضربه ایست به ذهنیت بوروکراتیک که بر ما و کل جنبش چپ ایران سالها حاکم بوده است. از این سهمற்பذیرش علنی کردن مباحث در دستور آن می باشد. این تصمیم که شاید به این شکل و در این ابعاد در جنبش کمونیستی ایران بی نظیر بوده تاثیرات بسیار مثبتی روی نیروهای سازمان و سایر جریانات کمونیستی بجا گذاشته و بجا خواهد گذاشت. در واقع انتشار علنی "درا راه کنگره" خود فی نفسه بیش از هر مبارزه ایدئولوژیکی روی دیگر جریانات چپ تاثیرگذار بوده است ولی بقایای درک بوروکراتیک حاکم در این عرصه بر تفکر رهبری سازمان مانع آن گردید که تمامی موضوعات از جمله مسائل مربوط به پراتیک سازمان با حذف نکات امنیتی آن، علنی گردند. اگر تمامی موضوعات در دستور علنی می گردید. بدون شک می توانست این دستاورد ارزنده سازمان همه جانبه گردد.

اما همانطور که قبلا اشاره نمودیم کمیته مرکزی سازمان به شکل محفل بسته ای عمل می کرد که درکش آمیخته با بوروکراتیسم بود. این درک تا مقطع پلنوم هفتم حتی مانع طرح نظر اقلیت به درون تشکیلات می گردید. در توضیح علل چرایی این مساله رهبری سازمان توجیه دلایل خود را در کنفرانسهای تدارکاتی قبل از اجلاس پلنوم هفتم در پاسخ به این سؤال که چرا نظرات مخالفین به تشکیلات داده نشده است، چنین بیان میداشت:

۱- هرگاه مطلبی به تشکیلات برای نظرخواهی داده می شود می بایست برای برخورد همه جانبه با آن، نظرات مخالفین نیز به تشکیلات داده شود. این مساله علی الاصول درست بوده و رعایت نشدن آن به عنوان ضعفی تلقی می شود.

۲- اشاره به اصول عمومی و نپرداختن به وضعیت مشخص ما به تنهایی گره گشای مشکلات ما نخواهد بود. عللی که موجب چنین ضعفی شده است بقرار زیر می باشد:

- تاکنون در جنبش کمونیستی ایران هرگاه در یک تشکیلات دو نظر جاری می شده است به علت اینکه ارائه نظرات مختلف به تشکیلات نه در حالت عادی بلکه در حالت کاملا بحرانی صورت می گرفته آنهم بدین شکل که نظر غالب حرکت خود را نه بدلیل اعتقاد بلکه در اثر فشار انجام میداده و آنرا یک عقب نشینی تلقی می نموده و در کنار آن با انواع فشارها می کوشیده است نظر اقلیت را ایزوله نماید نتیجه ای جز انشقاق در بر نداشته است و نتیجتا حداقل در میان نیروها طیف فدایی منجر به یک روانشناسی معینی شده است که در سازمان ما نیز هنوز این روانشناسی ادامه دارد و تاکنون برخورد آگاهانه ای با آن صورت نگرفته است. بهمین خاطر ارائه نظرات مختلف بدون یک آموزش درست باعث رشد سوتفاهات شده و منعکس کننده واقعیات سازمان ما نیست.

- علاوه بر این ما فرصت کافی برای این کار را نیز نداشته ایم. جاری کردن نظرات مختلف در تشکیلات، انرژی و امکانات زیادی می طلبد که به سهم خود باعث به تعویق انداختن جلسه می شد.

۳- ما برای کاهش دامنه این ضعف کلیه نظرات مکتوب رفقای شرکت کننده و سایر رفقای سازمانی که به دلایل مختلف امکان شرکت در جلسه را نداشته اند، در اختیار شرکت کنندگان در جلسه قرار دادیم تا برای تصمیم گیری امکان داشته باشند یا جوانب مختلف موضوع مورد بحث آشنا شوند.

۴- از آنجا که مطالب ارائه شده به تشکیلات به نام کمیته مرکزی بوده است، رهبری سازمان موافقت نمود که نظرات رفقای مخالف در کمیته مرکزی نیز به تشکیلات ارائه شود ولی بدلیل همان روانشناسی توصیه نمود که از دادن نظرات به تشکیلات خودداری شود.

با قرار گرفتن کنگره در دستور کار، بر زمینه شدت گرفتن بحران کمیته مرکزی، همین درک بوروکراتیک آمیخته با مطلق نگری که تا چندی پیش حتی حاضر نبود نظرات اقلیت کمیته مرکزی سازمان را نیز بدرون تشکیلات بدهد. چون از وجود تفاوت نظر در رهبری حول مسائل مختلف و انعکاس آن به درون تشکیلات واهمه داشت. یکباره صدوهشتاددرجه به آن طرف انحراف درغلطید و اساسا وجود ارگانهای جمعی را کم رنگ نمود و برای کار افراد جداگانه ارزشی بیش از حد معقول قائل شد و یا به بیان دیگر اگر تا قبل از این کمیته مرکزی سازمان به عنوان یک جمع بسته بمنابۀ پنی واحد عمل می کرد، پس از پذیرش کنگره به یکباره به آن طرف انحراف درغلطید و وجود هر ارگان تصمیم گیرنده جمعی در عمل کم رنگ گردید و در اغلب موضوعات ضرورت

بعد از پلنوم هفتم می باشد. کلیه تصمیمات در طی این دوره آغشته به بحران رهبری بودند. تصمیمات سنجیده، بدون تعمق و متناقض، تغییر تصمیمات، حرکت های خودبخودی و... همه از این خصیصه سرچشمه می گرفت. این ویژگی جدا از ویژگی هائیکست که به عنوان علل نابسامانیا در بخش های پیشین همین نوشته بدان پرداختیم. ما در گذشته روی چند عامل تاکید ویژه نمودیم. گفتیم که پس از پلنوم هفتم بدون پرداختن به این عوامل و با حفظ همان اشکالات حرکت ادامه یافت. اکثریت کمیته مرکزی سازمان بی توجه به بحرانی که در آن غرق شده بود و با دورزدن آن، راه حل نابسامانی در کارها و مشکلات فراروی را تغییر ساختار تشخیص داد. در نتیجه این برخورد سنجیده ساختار دچار تحول گشت. هیئت سیاسی سازمان منحل و بجای آن هیئت اجرایی با وظیفه هماهنگ کننده ارگانهای مرکزی برگزیده شد. به گروه های کاری مرکزی یعنی تحریریه، کمیته تشکیلات داخل و کمیته خارج کشور، اختیارات بیشتری تفویض گردید. وظیفه سیاست گذاری و نظارت و کنترل گروه های کار به کمیته مرکزی سپرده شده قرار شد کمیته مرکزی در اجلاسهای دو ماهه خود عملا نقش هیئت سیاسی را نیز به عهده گیرد. مسائل متعدد در دستور کار کمیته مرکزی و ناشناخته ماندن ریشه های بحران به این منجر گردید که کمیته مرکزی نتواند در اجلاسهای خود عملا نقش سیاست گزار و کنترل کننده را ایفا نماید. هرچه که می گذشت بی حاصلی اجلاسهای کمیته مرکزی عیان تر می گردید. هیئت اجرایی سازمان یا اختیاری نداشت و یا در صورت داشتن اختیار تصمیماتش عملا اجرا نمی شد. این مجموعه باعث شد دو وظیفه اصلی پلنوم هفتم یعنی تقویت و گسترش فعالیت سازمان در داخل کشور و پیشبرد سیاست همکاری و ائتلاف با جریانات مختلف سیاسی در پیکار علیه رژیم جمهوری اسلامی نتواند دستخوش تغییر مثبت شوند. از میان این دو وظیفه تقویت فعالیت سازمان در داخل کشور که از اهمیت بیشتری برخوردار بود پیشرفتش با مانع جدیدی روبرو شد. کمیته مرکزی سازمان به منظور پاسخگویی به این وظیفه تصمیم گرفت طرف چهارم اجلاس وسیعی از کادرها و اعضا تشکیل دهد تا علاوه بر پرداختن به این وظیفه، سیاست سازمان در مورد جبهه و وحدت با آزادی کار رانندقیق نماید. از آنجا که کمیته مرکزی سازمان تا کنون بشکل انتصابی برگزیده شده بود، مساله انتخابات کمیته مرکزی نیز به دستور جلسه اضافه شد. بدین ترتیب قرار شد در این جلسه که نمایندگان آن به شکل انتخابی برگزیده می شدند حول چهار مساله در دستور، کلیه شرکت کنندگان در جلسه با حقوق برابر تصمیم گیری نمایند. در همین مقطع پروسه وحدت با سازمان آزادی کار تسریع شده مساله وحدت دو سازمان بصورت عاجل تری در دستور قرار گرفت. با توجه به اینکه برای رفقای آزادی کار مساله وحدت دو سازمان در کنگره مشترک طرح بوده، پیشنهاد تشکیل کنگره مشترک از جانب رفقا برای امر وحدت ارائه گردید. در ابتدا کمیته مرکزی سازمان با درکی منزه طلبانه به کنگره می نگریست بهمین خاطر بیشتر از لحاظ محدودیت زمان و امکانات، تشکیل یک کنگره واقعی را مقدور نمی دانست. در اثر پافشاری رفقای آزادی کار و تعدادی از رفقای رهبری که تا قبل از این مقطع نظرشان در رابطه با تشکیل کنگره در اقلیت قرار داشت، کمیته مرکزی سازمان در طی اجلاسی مساله تشکیل کنگره را مورد بررسی قرارداد. در این جلسه درک منزه طلبانه رهبری را برای مورد کنگره مورد نقد قرار گرفت و مساله کنگره پذیرفته شد. متاسفانه پذیرش کنگره بدون در نظر گرفتن جوانب مختلف آن و در شرایط خاص بحران پذیرفته شد. همین ویژگی باعث گردید که سیاست اجرایی آن چندبار دستخوش تغییر گردد. این یکی از ویژگی های تصمیمات ما بود که جوانب مختلف تصمیمات هیچ وقت سنجیده نمی شد و جایگاه هر تصمیم در میان مجموعه وظایف سازمان در نظر گرفته نمی شد. بطور طبیعی نیروها و امکانات نیز نمی توانست متناسب با آنها سازماندهی شود. علاوه بر این رهبری سازمان تجربه انجام چنین وظیفه ای رانداشت و در جنبش کمونیستی ایران نیز چنین کاری بصورت همه جانبه تجربه نشده بود. به اینها همه باید درکهای متفاوت از کنگره را افزود که هر رفیق با درک خود کنگره را طرح می کرد. در رابطه با زمان برگزاری کنگره نیز تناقضی در بطن موضوعات در دستور وجود داشت. موضوعات در دستور جلسه دو ویژگی متفاوت داشتند. برخی از موضوعات در دستور می بایست عاجلا پاسخ خود را برای اجرا بگیرند و همین ویژگی تسریع زمان کنگره را برجسته نمود. دستهای دیگر از موضوعات بدلیل پیچیده بودنشان و نداشتن پاسخ روشن برای آنها کار دراز مدت روی آنها را ضروری می نمود. هرکدام از رفقا بسته به این که کدام یک از این موضوعات را عمده تشخیص میدادند به کنگره از همان زاویه می نگریستند. بخشی از رفقا با تاکید براهمیت مسائل گرهی نظیر دمکراسی ولی عملا وظایف عاجل فراروی و پراتیک سازمان را مورد توجه بیشتر قرار میدادند و از این زاویه زمان تدارک کنگره را کوتاه مدت می خواستند. بخش دیگری از رفقا اهمیت شرکت در پراتیک سازمان را در حرف نادیده نمی گرفتند ولی عملا موضوعات برنامه ای از جمله روشن نمودن درک سازمان نسبت به مقوله دمکراسی را عمده می دانستند.

بقیه از صفحه ۱

تاریخ و حتی در انقلاب ندارد و در حاکمیت‌های پس از سرمایه‌داری نیز همواره یک اقلیت ("حزب پیشاهنگ" به نیابت از طبقه کارگر و توده‌ها نقش غالب و مسلط داشته و اکثریت مردم هرگز بطور واقعی و کامل و مستقیم اعمال حاکمیت نکرده‌اند.

حقیقتی است که تاریخ چه در جوامع سوسیالیستی و چه قبل از آن، نمونه‌ی موفق و پایداری از اعمال حاکمیت کامل و واقعی و مستقیم اکثریت مردم بدست نداده است. حاکمیت‌های دمکراتیک بورژوازی، علیرغم پذیرش آزادی‌های سیاسی و اداری امور سیاسی جامعه بر اساس انتخابات پارلمانی و آرای مردم در اساس خود حاکمیت‌اقلیتی از جامعه بوده‌اند و بنا به ماهیت طبقاتی خود نمیتوانند جز این باشند. حاکمیت‌های سوسیالیستی نیز بدلیل سلطه‌ی دیدگاه‌های "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک"، از تحقق کامل حاکمیت کامل، واقعی و مستقیم مردم باز مانده‌اند و علیرغم خیرخواهی و عدالت جوئی نسبی‌شان در رابطه با توده‌ها، با امحای آزادی سیاسی و دمراسی، بصورت حاکمیت‌های اتوریتز و توتالیتر اقلیتی بر جامعه در آمده‌اند. اما باید اضافه کرد که این حقیقت، صرفاً جنبه‌ی منفی تجربه‌ی تاریخ را بیان میکند و به جنبه‌ی مثبت آن که از انباشت تجارب عظیم و متنوع در زمینه‌ی تأمین خودگردانی مردم و دخالت و حاکمیت آنها در اداری امور و تعیین سرنوشت خودشان حکایت دارد، بی توجه میماند. بنابراین، از این واقعیت که تاریخ تا کنون نمونه‌ی موفق و پایدار از حاکمیت کامل، واقعی و مستقیم اکثریت مردم بدست نداده است نمیتوان عدم امکان آن را نتیجه گرفت. چنین نتیجه‌گیری‌هایی حاکی از گذشته‌نگری و آنهم گذشته‌نگری محدود به جوانب محافظه‌کارانه‌ی گذشته و روال سنتی اداری امور است.

در فصول گذشته دیدیم که باکوین در کتاب "تاریخی و دولت گزائی" از مارکس سؤال میکند که "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه‌ی حاکم به چه معناست؟" و "آیا ۴۰ میلیون پرولتاریای آلمان همگی عضو حکومت خواهند بود؟" و بدین طریق می‌خواهد با زیر سؤال بردن امکان حاکمیت کل پرولتاریا و اکثریت مردم به طرح خود مبنی بر دیکتاتوری مخفیانه‌ی گروه معدود انقلابیون را توجیه نماید. همچنین دیدیم که مارکس به این سؤال پاسخ مثبت میدهد و در توضیح چگونگی تحقق این حاکمیت، صاف و ساده به ضرورت تعمیم روشی اداری امور بر اساس انتخابات و به حداکثر رساندن کنترل مردمی از پائین میبردازد و بعنوان مثال به عملکرد اتحادیه‌های دمکراتیک و کمون اشاره میکند. تجربه‌ی تاریخ از آن زمان به بعد، هم در کشورهای سوسیالیستی و هم در کشورهای سرمایه‌داری، اشکال بسیار متنوع و تازه‌تری از اعمال نفوذ و دخالت و حاکمیت توده‌های وسیع مردم پدید آورده است که تشکل در گوناگون‌ترین اعمال‌ها و سندیکاها و اتحادیه‌ها و سازمان‌ها و احزاب، شرکت در اداری امور جامعه بشکل مستقیم و یا از طریق نمایندگان، مشارکت تصمیم گیرنده در اداری امور اقتصادی و اجتماعی را آغاز نمایند. پیشرفت بشری در هر گام بزرگ خود به پیش، بر بطلان دیدگاهی گواهی میدهد که امکان‌پذیری حاکمیت واقعی و کامل و مستقیم مردم را انکار میکند و حاکمیت اقلیت نخبان را ابدی و گریزناپذیر می‌شمارد.

اما مبانی شالوده‌ای دیدگاهی که دیکتاتوری یک اقلیت در جامعه را اجتناب‌ناپذیر و ضروری میدانند صرفاً به طرح عدم امکان حاکمیت کل طبقه‌ی کارگر یا اکثریت محدود نمیشود، بلکه تز "عدم بلوغ" یا "عدم آمادگی" اکثریت مردم برای دمکراسی و اداری مستقلانه‌ی خودشان را نیز در بر میگیرد. چنانکه در فصول گذشته دیدیم تمام انواع "سوسیالیسم از بالا" و خواهان دیکتاتوری اقلیت انقلابیون بر اکثریت جامعه، بطور آشکار یا تلویحی این تز را پیش میکشند که توده‌ی مردم البته تحت تأثیر نظام موجود، "فاسد" میشوند و در نتیجه نمیتوانند امور خودشان را اداره کنند یا حتی رهبران و مسئولان اداری امور را بدوستی بر گزینند، و لذا باید جمعی معدود از انقلابیون که "فسادناپذیر" قلمداد میشوند لاقلاً برای مدتی، به نیابت از طرف طبقه‌ی کارگر و توده‌ها، قدرت را در دست گیرند و با اعمال دیکتاتوری خود البته صرفاً بعنوان "اتاقی انتظاری که گویا سرانجام به "دمکراسی" منجر خواهد شد آنها را بسوی "سعادت" هدایت نمایند. این تز چنان ریشه‌ی عمیقی در تاریخ دارد و چنان همخوانی درونی با شیوه‌ی رایج اداری امور جامعه و روش تفکر سنتی دارد که هنوز هم محکم‌ترین دلیل دیکتاتوری‌ها برای توجیه موجودیت‌شان و مخالفت آنها با دمکراسی بشمار میرود. بنابراین، ضروریست روی تز "عدم بلوغ" مردم برای دمکراسی که علیرغم تمام پیشرفت‌های بشریت، نه تنها در میان طبقات حاکم و حاکمیت‌های دیکتاتوری، نه فقط در میان مردم، بلکه همچنین در میان جریانات و افرادی که خود را "پیشرو" و حامل پیشرفته‌ترین آگاهی اجتماعی میدانند، رواج وسیع دارد، مکت کنیم.

این تز در همان زمان مارکس نیز دقیقاً به همین شکل مطرح بود و جالب

است بدانیم که جواب مارکس به مساله چنان عمیق است که هنوز نیز محکم‌ترین استدلال در برابر آن بشمار میرود: در سال ۱۸۴۳ در یکی از پارلمان‌های ایالتی آلمان بحثی در باره‌ی "آزادی مطبوعات" جریان داشت. در این بحث یکی از سخنویان اشرافیت زمین‌دار، در مخالفت با "آزادی مطبوعات" و توجیه سانسور و کنترل دولتی انگار، از جمله اظهار میدارد که "انسان بنا به طبیعت خود، ناگام و نابالغ است و در تمام دوران رشد خود تا مرگش به آموزش نیاز دارد". مارکس این موضع سنتی را که با ذهنیت غالب زمانه انطباق داشت، با استهزاء "موضع اصولی" میخواند و نقد آن را چنین آغاز میکند:

"برای مبارزه با آزادی مطبوعات، انسان باید به تز عدم بلوغ دائمی نژاد بشری معتقد باشد..."

"اگر عدم بلوغ نژاد بشری دلیل اسرار آمیز مخالفت با آزادی مطبوعات باشد، در آنصورت سانسور معقول‌ترین وسیله‌ی جلوگیری از بلوغ نژاد بشری خواهد بود" (۱۶۸).

جوهر بحث مارکس چنانکه بعداً در فرمولبندی‌های اساسی‌تر (از جمله در "تزهائی در باره‌ی فوئرباخ") خواهیم دید این است که مردم فقط تحت شرایط برخوردار از حقوق و آزادی‌های دمکراتیک میتوانند "بالغ" و "گام" شوند و محرومیت از این حقوق و آزادی‌ها مهم‌ترین مانع "عدم بلوغ" و "ناگامی" آنهاست. مارکس تأکید میکند که بدون برخوردار از چنین شرایطی، "عدم بلوغ" میتواند تا بی‌نهایت تداوم یابد، او آنگاه سؤال میکند: "ولی انسان چگونه بالغ میشود؟" و به آن چنین جواب میدهد:

"برای او (سخنران) آموزش واقعی عبارت از این است که انسان در تمام طول زندگی‌اش، قننداق پیچی شده در گهواره نگه داشته شود، چرا که او به محض اینکه راه رفتن را یاد بگیرد، افتادن را نیز می‌آموزد، و تنها از طریق افتادن است که راه رفتن را می‌آموزد. اما اگر همه‌ی ما باید بچه‌های قننداق پیچی شده بمانیم، چه کسی باید ما را قننداق پیچی کند؟ اگر همه‌ی ما باید در گهواره بمانیم، چه کسی باید گهواره‌ی ما را ننگان بدهد؟ اگر همه‌ی ما باید در زندان باشیم، چه کسی باید زندانبان باشد؟" (۱۶۹).

اینها سؤالاتی هستند که کل شالوده‌ی روایات گوناگون "سوسیالیسم از بالا" و انواع دیکتاتوری‌های "آموزشی" متناظر با آنها را در هم میریزد: خودآموزش دهندگان چگونه آموزش می‌بینند؟ چه کسی از خود نگهبانان، نگهبانی خواهد کرد؟ کنترل کنندگان "فساد" را چه کسی کنترل خواهد کرد؟ والی آخر. مارکس در ادامه‌ی بحث، تأثیرات سانسور و محدود کردن آزادی مطبوعات (بعنوان یکی از اجزای آزادی‌های دمکراتیک) را روی عدم بلوغ حکومت و مردم و جامعه نشان میدهد:

"حکومت فقط صدای خودش را می‌شنود، او میدانند که فقط صدای خودش را می‌شنود، ولی با این همه به این توهم چسبیده‌است که صدای مردم را می‌شنود، و از مردم میخواهد که آنها نیز به همین توهم بچسبند. بنابراین، مردم نیز بخشا" دچار خرافه‌ی سیاسی و بخشا" دچار شکاکیت سیاسی میشوند و یا با عقب نشینی از زندگی سیاسی به توده‌های بی شکل از افراد جداگانه تبدیل میشوند" (۱۷۰).

نقد مارکس با مکت روی "طبیعت ناگام انسان" به اوج خود میرسد: "انسان چه بطور فردی و چه بصورت توده‌ای از افراد، از لحاظ طبیعت خود ناگام است... از این امر چه نتیجه‌ای حاصل میشود؟ استدلال‌های سخنران ما ناگام ماند، حکومت‌ها ناگام‌اند، پارلمان‌ها ناگام‌اند، آزادی مطبوعات ناگام است، هر عرصه‌ای از هستی بشری ناگام است، بنابراین، اگر قرار باشد هر یک از اینها بدلیل اینکه ناگام است هستی نداشته باشد، در آنصورت هیچکدام از اینها حق حیات ندارند..."

"ناگام نیاز به آموزش دارد. اما آیا آموزش نیز مقوله‌ای بشری و در نتیجه ناگام نیست؟ آیا خود آموزش نیز نیاز به آموزش ندارد؟" (۱۷۱). مارکس بعداً همین ایده را بطور دقیق‌تر و کامل‌تر در تزه‌ای مربوط به دیدگاه فوئرباخ فرمول بندی کرد:

"آموزش ماتریالیستی در باره‌ی تغییر شرایط و پرورش (یعنی اینکه انسان‌ها محصول شرایط و پرورش هستند و بنابراین انسان‌های تغییر یافته محصول شرایط دیگر و پرورش تغییر یافته هستند) فراموش میکند که شرایط نیز بدست (خود) انسان‌ها تغییر مییابند و بنابراین مساله‌ی اساسی این است که خود آموزش دهنده هم آموزش داده شود. از این رو این آموزش باید (الزاماً) این نتیجه را در پی داشته باشد که) جامعه را به دو بخش که یکی برتر از جامعه است تقسیم کند (بعنوان نمونه، مانند رابرت اوون) (۱۷۲).

مارکس در ادامه‌ی مقاله، ضمن انتقاد گذرا به کسانی که معتقد به "پیشرفت از طریق فرماندهی" هستند، دوباره به بحث "طبیعت انسانی" بر میگردد و در برابر کسانی که به بهانه‌ی "ناگام بودن" طبیعت انسانی و "عدم بلوغ" مردم برای دمکراسی، از حاکمیت استبدادی و دیکتاتور منشانه‌ی اقلیت نخبان دفاع میکنند، ضرورت باور به توان انسانها و واقعیت قدرتمندی توده‌ها در مقایسه با اقلیت نخبان را قرار میدهد:

تولید، مفهوم و مضمون "گار" و "گارگر" و ساختار اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جوامع معاصر روی داده است، بصورت "حاکمیت مجسوع نیروی گار" حفظ کرد. زیرا تمام تجارب معاصر نیز ضرورت وجود "شرایط سیاسی" معین، برای تجدید سازماندهی سوسیالیستی جامعه را تأیید می‌کند.

در رابطه با "دیکتاتوری پرولتاریا" هم دیدیم که مارکس و انگلس این اصطلاح را عمدتاً در موارد و شرایط معینی که غالباً در ارتباط با مخالفین تئوری خودشان و طرفداران "سوسیالیسم از بالا" و مبتنی بر دیکتاتوری اقلیت انقلابیون بر پرولتاریا و مردم و جامعه بود، بکار میبردند و در این موارد و شرایط نیز آن را همچون یک اصطلاح معادل "حاکمیت پرولتاریا" و "تسخیر قدرت دولتی توسط پرولتاریا" میدانستند. بسخن دیگر، آنها "دیکتاتوری پرولتاریا" را یک فرمول دارای خاصیت ویژه، یک تئوری خاص متمایز از تئوری دولت پرولتری یا متکامل تر و دقیق تر از آن نمی‌شمردند و اساساً برای نشان دادن و برجسته کردن تمایز میان "سوسیالیسم از بالا" و "سوسیالیسم از پایین" یا سوسیالیسم مبتنی بر دیکتاتوری اقلیت انقلابیون و سوسیالیسم مبتنی بر حاکمیت پرولتاریا و اکثریت عظیم مردم، از آن استفاده می‌کردند.

اما اگر ما میتوانیم و باید حکم مربوط به "پیش شرط سیاسی" سوسیالیسم را با "تغییرات لازمه" حفظ کنیم، در باره اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" چنین کاری درست نیست، زیرا در مقایسه با زمان مارکس و انگلس، هم در مفهوم "دیکتاتوری" تغییرات اساسی بوجود آمده است و هم شرایط واقعی جنبش دچار تحولات اساسی گشته است.

از لحاظ مفهوم "دیکتاتوری"، اگر در اواسط قرن نوزدهم، "دیکتاتوری" در فرهنگ سیاسی رایج نه تنها در بین کمونیست‌ها، بلکه در میان تقریباً تمام نیروها معادل یک حاکمیت مستقر شده میشد و هنوز با استبداد و خودکامگی و حکومت مطلق مترادف نشده و مهم تر از همه اینکه هنوز در برابر "دمکراسی" قرار نگرفته بود، در دوران معاصر پس از طی یک تحول تدریجی و بدیالیلی که

آنها که رهروس آنها در "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" آمده، مفهوم "دیکتاتوری" با حاکمیت استبدادی و خودکامه همدیگه گشته و در برابر "دمکراسی" و حاکمیت، دمکراتیک قرار گرفته است. و این تغییر چنان عمیق و وسیع است که بفرض محال حتی اگر نه تنها تمام جنبش جهانی کمونیستی، بلکه کل جریانات، سیاسی هم بخواهند اوضاع را به حالت اول برگردانند و مثلاً این نظر را در فرهنگ سیاسی معاصر، جا بیاندازند که "دیکتاتوری" و "دمکراسی" به هیچ وجه تضادی با یکدیگر ندارند، بلکه "دو روی یک سکه واحد" هستند به جایی نمیرسند. به همین دلیل هم هست که نیروهای با زبان "دیکتاتوری" سخن میگویند، اهدافشان را با عناوین "دیکتاتوری" بیان می‌دارند و آن را عین "دمکراسی" میدانند، از این کار حاصل دیگری جز بی اعتبار کردن خود نمیبینند، بنابراین، اتفاقی هم نیست، که طرح تأیید آیز اصطلاح "دیکتاتوری" از طرف نیروهای جنبش کمونیستی نیز سرتبا، کمتر و کمتر میشود.

از لحاظ شرایط بحث‌های جنبش، اگر در قرن نوزدهم، مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان حاکمیت دمکراتیک پرولتاریا و اکثریت مردم، در برابر انواع دیکتاتوری‌های اقلیت انقلابیون ("دیکتاتوری آموزشی" گروه انقلابیون، "دیکتاتوری مخفیانه" آنها، "دیکتاتوری روشنفکران"، "دیکتاتوری حزب و...") دفاع میکردند، در شرایط معاصر خود کسانی که "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار بسته‌اند، آن را معادل دیکتاتوری حزبی یا حاکمیت بلانماز حزب بر گارگران و مردم و جامعه شمرده‌اند و تحت پوشش آن به توجیه اقدامات دیکتاتور سنانه و "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" پرداخته‌اند. در پس مفهوم رایج و معاصر از "دیکتاتوری پرولتاریا"، دهه‌ها پراتیک دیکتاتور منشانه قرار دارد. به بیان دیگر، مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" برای مارکس و انگلس، چنانکه در فصول گذشته دیدیم ابزاری در خدمت مخالفت با دیدگاه‌های "نخبه‌گرایی" و "جانشین‌گرایی" و "روشهای" "بوروکراتیک" و "فرماندهی" بود، در حالیکه در تئوری و پراتیک معاصر طرفداران "دیکتاتوری پرولتاریا" آن را به ابزاری برای توجیه همین دیدگاهها و روشها تبدیل کردند.

با توجه به این تغییر در مفهوم "دیکتاتوری" و شرایط مباحث جنبش و فرهنگ سیاسی معاصر است که ما میتوانیم و باید اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را که ضناً اصطلاح ترجیحی مارکس و انگلس نیز نبوده، بکار نبریم، بدون اینکه خدشهای به تئوری دولت مارکسیستی و حکم اساسی سوسیالیسم علمی مبتنی بر ضرورت "حاکمیت پرولتاریا" بعنوان پیش شرط سیاسی بنای جامعه سوسیالیستی و کمونیستی وارد سازیم. ما بالاخره باید دریابیم که حرف زدن با زبان "دیکتاتوری" و طرفداری از دیکتاتوری در هر نوعی از آن، متعلق به پاسداران گذشته و محافظه‌کاران و ذهنیت‌ها و رفتارهای سنتی است و آینده‌ای ندارد.

از این دید و نظرگاه، پافشاری روی حفظ و تکرار اصطلاحات "دیکتاتوری" و "دیکتاتوری پرولتاریا" یا سایر عبارات حاوی واژه‌ی "دیکتاتوری" برای بیان اهداف جنبش کمونیستی، یا اصرار روی حفظ آن در مطالب ترویجی و استماع از بکارگیری آن در تبلیغ و یا حتی طرفداری از مسکوت گذاشتن کامل آن در حرف

"این افراد به کل بشریت شک دارند، ولی به برخی افراد معین اصالت و بر جستگی میدهند. آنها تصویری دفع کننده و نفرت‌انگیز از طبیعت بشری ارائه میدهند ولی در عین حال از مایه خواهند در برابر سیمای مقدس برخی افراد ستاز به زانو بیفتیم. ما میدانیم که فرد ضعیف است ولی در عین حال این رانیز میدانیم که مجموعه‌ی افراد قوی است" (۱۲۳).

در همان سال ۱۸۴۳، دو ماه بعد از مقاله‌ی فوق، مارکس در مقاله‌ی دیگری که باز هم به "آزادی مطبوعات" مربوط میشد، ناشری به نام هرمس با استدلال‌هایی مشابه مورد انتقاد قرار می‌دهد. مارکس، هرمس را ستم میکند که دولت را همچون یک "کودکستان" بزرگ می‌بیند که باید از مردم "نگهداری" کند و آنها را از طریق "آموزش" از "کلاس محدودتر" به "کلاس وسیع‌تر" برساند، مارکس میگوید اینگونه افراد ساله‌ی جامعه و ارتباط با مردم را همانطوری می‌فهمند که ویدوک، رئیس پلیس فرانسه می‌فهمید: "زندانی یا زندانیان؟" یعنی اکثریت مردم در بند و اقلیت نخبگان در مقام "نگهبانی".

در مقاله‌ی سوم از این مجموعه، مارکس استدلال میکند که مطبوعات آزاده، حتی در جامعه‌ی نیز که مردم از لحاظ سیاسی، رشد نیافته هستند، ضروری است و دقیقاً برای این ضروری است که مردم از لحاظ سیاسی به بلوغ برسند. با توجه به اینکه نظرات رایج در جنبش که "آزادی سیاسی" و هر کدام از اجزای آن مانند "آزادی بیان"، "آزادی مطبوعات" و "آزادی شکل" بدون سؤال "آزادی برای کی؟" و سگر با پیوندهای نظیر "برای نیروهای مترقی" یا "انقلابی" یا "سوسیالیستی نمی‌پذیرد، باید تاکید کنیم که مارکس از همان آغاز از آزادی، تمام مطبوعات، از آزادی کامل و بدون استثنای مطبوعات دفاع میکند:

"... ناگفته روشن است که ما با همان جدیت با توقیف "روزنامه‌ی البرفیلد"، "پیک هامبورگ" و "راین و موزل زایتونگ" کوبلنز نیز مخالفت میکردیم، چرا که موضع حقوقی هتتی بدلیل خلصت معنوی موارد جداگانه نیز تغییر نمیکند، تا چه رسد به اینکه دیدگاه‌های سیاسی و مذهبی تغییری در این موضع بدهد".

مارکس اضافه میکند که "بعضی اینگونه موجودیت مطبوعات را منوط به نظرات آنها بکنیم"، حق حیات و هستی را از آنها گرفته‌ایم و اینکه "تا امروز هیچ قانونی برای نظرات و هیچ دادگاهی برای نظرات وجود ندارد" (۱۲۴). او در تشریح این فکر میگوید: "ما در برابر مورد نظرات بد که برای آنها هیچ دادگاهی وجود ندارد، مورد اعمال بد را قرار میدهم که اگر غیر قانونی باشند، دادگاه خود و قانون جزائی خود را دارند" (۱۲۵).

این اندیشه‌ها که مارکس در سال ۱۸۴۳ و از موضع "دمکراسی پیگیر" فرمولبندی کرده است، مدت‌ها از طرف جنبش کمونیستی معاصر بفراموشی سپرده شده و بارها براحتی بعنوان نظرات "بورژوازی" و با بر چسب "لیبرالی" مردود و محکوم شده است. با توجه به این امر، با توجه به نظرات رایج مبنی بر اینکه مارکس و انگلس، بعدها نظرات خود را با طرح اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" به "مرحله‌ی بالاتر" سوق داده و "تدقیق" و "تکمیل" کردند و خلاصه تئوری خاصی به نام "دیکتاتوری پرولتاریا" بنانهادند که نافی برخی نظرات قبلی آنها در باره آزادی بود، باید اضافه کنیم که مارکس نه تنها بعدها این نظرات را تغییر نداد، بلکه علاوه بر طرح آنها در سایر نوشته‌ها، در اواخر سال ۱۸۵۰، یعنی پس از انتشار "مانیفست حزب کمونیست" پس از تجربه‌ی انقلابات ۱۸۴۸-۵۰ و پس از بکارگیری اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" برای اولین بار، طرحی برای چاپ مجموعه‌ی مقالاتش آماده کرد که از جمله دو مقاله فوق‌الذکر در باره آزادی مطبوعات را بدون هیچگونه توضیح تکمیلی یا اصلاح در بر میگرفت. جلد اول این مقالات که دو مقاله فوق را هم در بر میگرفت در سال ۱۸۵۱ در کلن منتشر شد ولی انتشار جلد‌های دیگر بدلیل تعقیب حکومت آلمان متوقف شد.

گسست کامل و قطعی از "نخبه‌گرایی"، ترک اندیشه‌ی قیومیت مردم، ترک ایده‌ی "عدم بلوغ" مردم برای دمکراسی و اداره‌ی امور خودشان و بالاخره رد صریح "دیکتاتوری حزبی" و به جای اینها پذیرش توانائی مردم برای تصمیم گیری و اداره‌ی امور خویش، پذیرش مرجعیت آنها و مبارزه برای برقراری دمکراسی سوسیالیستی بر این پایه، از الزامات اولیه گسست با انواع "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" است.

۴- بنیادگرایی کمونیستی و تفکر انتقادی

ما تا کنون دیده‌ایم که تئوری مارکس، پیش شرط سیاسی نیل به سوسیالیسم و کمونیسم را برقراری "قدرت سیاسی" طبقه‌ی گارگر، یا "تسخیر قدرت دولتی توسط پرولتاریا"، یا استقرار "حاکمیت پرولتاریا" میدانست. این حکم را می‌توان و باید "تغییرات لازمه"، یعنی در نظر گرفتن تغییرات عظیمی که در شرایط

در عرصه‌ی سائل معنوی، فکری و هنری و تقسیم فکر و هنر و ادبیات به بخش‌های "مجاز" و "غیرمجاز".

این فرهنگ بدرجات مختلف در نزد نیروهای جنبش کونیستی و تک تک فعالین آن وجود داشته است، این فرهنگی است که باید جای خود را به فرهنگی نوین و مدرن بدهد. روشن است که تغییری در این ابعاد بسادگی و بسرعت حاصل نیشود و به تلاشی گسترده و از جمله تلاش فرهنگی عمیق نیاز دارد. اما پیش شرط اولیه تجهیز جنبش کونیستی به چنین فرهنگی، گسست از "بنیادگرایی کونیستی" است که آزادی علمی را همچون مجموعه‌ای از احکام مقدس، غیر قابل بحث و تغییر ناپذیر و فعالیت کونیستی را همچون تلاش فرقه‌ای تعصب آمیز برای اجرای این احکام میدانند. برخلاف "بنیادگرایی کونیستی"، تئوری علمی براساس بررسی انتقادی شرایط موجود و تجارب تاریخی شکل میگیرد و تکامل مییابد.

وقتی ما از چنین بازنگری وسیعی در درک‌های رایج جنبش سخن میگوئیم، عده‌ای هراس زده و همراه با هشدار سؤال میکنند: تا کجا باید پیش رفت؟ حدود نهائی بازنگری پیشنهادی یا چارچوب آن کدام است؟ آیا ما برخی از نظرات‌شان را که تاکنون جزو "مبانی" و "بنیادها" میدانستیم از دست نیدهیم؟ آیا خطر "تعلیق" ایدئولوژیک وجود ندارد و آیا طرح لزوم تجدیدنظری در این ابعاد، نقداً "معنای" تعلیق" ایدئولوژیک نیست؟

چنین سؤالاتی که می‌خواهند پیشاپیش برای نتایج بررسی انتقادی "حد" و "مرز" معین کنند، یاز این اعتقاد ناشی میشوند که در واقع، مساله‌ی مهمی که نیاز به بررسی مجدد داشته باشد وجود ندارد و یاز عدم شناخت طبیعت بشری و زندگی فکری او حکایت دارند. تا آنجا که به تئوری سارکس مربوط میشود، در بررسی علمی شرایط و پدیده‌ها، هیچ حد و مرز پیشاپیش تعیین شده و مقدری وجود ندارد. سارکس در برابر کسانی که می‌خواستند از ذهن خود، برای جامعه‌ی آینده "سیستم سازی" بکنند میگفت ما نباید دنبال اختراع یک "کتاب آسانی" جدید برای "زندگی آینده" باشیم. او به جای "پیش‌بینی دکماتیک"، از تصویر آینده بر اساس "انتقاد بیرحمانه از تمام چیزهای موجود" دفاع میکند، یعنی "انتقاد" از نتایج خودش هراسی ندارد.

"... ما جهان را بطور دکماتیک پیش‌بینی نمیکنیم، بلکه به جای آن می‌خواهیم جهان نوین را فقط از طریق نقد جهان کهن پیدا کنیم. تا کنون فلسفه راه حل تمام معماها را در کثوش می‌زبان داشته‌اند و جهان بیرونی احق تنها میبایست دهانش را باز میکرد تا کبوترهای سرخ شده‌ی دانش مطلق وارد شوند... اگر چه بنای آینده و حل این مساله برای همیشه کار مانیست، با این همه کاری که ما باید در حال حاضر انجام دهیم کاملاً روشن است، منظور من انتقاد بیرحمانه از تمام چیزهای موجود است، بیرحمانه به این معنا که انتقاد از نتایج خودش هراس ندارد و بر همین منوال از قدرت‌های مستقر موجود نیز هیچ هراسی به دل راه نیدهد" (۱۷۶).

سارکس در برابر کسانی که می‌خواستند نظراتشان به اصول مقدس تبدیل کنند خاطر نشان میکند که "من سوافق بر افراشتن یک پرچم دکماتیک نیستم، درست بر عکس، ما باید به دکماتیست‌ها کمک کنیم تا اعتقاداتشان را برای خودشان روشن سازند". او در تشریح شالوده‌ی فلسفی تئوری خود، بدون هیچگونه هراس از برهم خوردن "حد" و "مرزها" لریزه افتادن در "اصول" و "مبانی" و یا رسیدن به حالت "تعلیق"، در برابر مکتبپوئی که انسان را برده‌ی یک رشته احکام جامد می‌خواستند، از بیرون کشیدن اصول و احکام اساسی از خود زندگی دفاع میکند:

"... ما بروال مکتبی، یک اصل جدید در برابر جهان قرار نیدهیم و به او نمیگوئیم: "این است حقیقت، در برابرش زانو بزن!" ما اصول جدید برای جهان را از اصول خود جهان بیرون میکشیم. ما به جهانیان نمیگوئیم: "از مبارزات خودتان دست بکشید، آنها احقانه‌اند، ما می‌خواهیم شعار حقیقی مبارزه را با صدای رسا به شما اعلام کنیم". ما صرفاً به جهان نشان میدهیم که چرا عملاً و نقداً مبارزه میکند و آگاهی چیزی است که حتی اگر هم نخواهد، باید گسب بکند" (۱۷۷).

و بالاخره برای آسایش خاطر و آسودگی وجدان کسانی که با دغدغه‌ی وفاداری به "نص صریح" آثار سارکس و انگلس، خود را در دایره‌ی بسته‌ی واژه‌پرستی محصور می‌سازند، باید خاطر نشان سازیم که سارکس و انگلس از پیروان سوسیالیسم علمی انتظار نداشتند که مرتباً و برای هر مساله‌ای به نقل‌گفتار آنها بپردازند، بلکه خواهان آن بودند که به سبک و روش آنها، یعنی سبک و روش علمی در باره‌ی سائل فکر کنند. انگلس در اواخر زندگی خود با اشاره به ادبیات مهاجران روسیه اظهار میدارد که در این مطالب "از عباراتی از آثار ونامه‌های سارکس چنان تفاسیر متضادی ارائه شده است که گوئی ما با ستونی از کلاسیک‌ها یا "فرمان جدید" روبرو هستیم" (۱۷۸). آوودن که قبلاً (در دولت، دیکتاتوری و دمکراسی) جریان ملاقات او بعنوان فرستاده‌ی پلخانف با انگلس را طرح کرده‌ایم، در خاطرات خود مینویسد که "انگلس آرزو میکرد که ای گاش روسها و نه فقط روسها به گزینش نقل قول‌هایی از سارکس یا خود او (انگلس)

دلیل "ذهنیت توده‌ها" در عین پذیرش اجرای آن در پراتیک، صرفاً میتواند از عدم درک کل تغییرات حاصله در جهان در طی دهه‌ها و مرجع شدن یک شکل بیان به برجسته‌ترین و آشکارترین واقعیت‌ها ناشی شود. مقبولیت زبان "دیکتاتوری" و دیرپائی چنین استدلال‌هایی، تا اندازه‌ی زیادی در تداوم سده‌ها استبداد آسیائی در کشورها و در فرهنگ ستناظر با آن ریشه دارد و فقط میتواند در احزاب و سازمان‌های فرقه‌ای بی ارتباط با توده‌ی وسیع مردم و زندگی و مبارزه‌ی آنها تداوم یابد. در برابر سؤالاتی مانند اینکه "شا چرا می‌خواهید دیکتاتوری دیگری بیاورید" (حتی اگر "دیکتاتوری" پرولتاریا باشد) مدافعان چنین نظراتی حتی بفرض اینکه واقعا تمایلات دیکتاتورمنشانه نداشته باشند و "دیکتاتوری" مورد نظرشان بمعنای فقدان آزادی و دمکراسی نباشد، باید به توضیح و تشریح خیلی سائل تئوریک و تجارب پراتیک بپردازند ولی سرانجام نه فقط مردم متقاعد نخواهند شد، بلکه خود پاسخگویان نیز در خواهند یافت که یک جای کار می‌لنگد، زیرا این برخورد‌ها، تغییرات حاصله در جهان، تجارب عملی دهه‌ها و تغییرات در فرهنگ سیاسی و اجتماعی معاصر را از نظر دور می‌دارند و بیت‌سازي از عبارات و مفاهیم رایج در دوره‌ی دیگر و پرستش فرقه‌ای و مقدس‌آبانه از آنها را به توجه به واقعیت‌های زنده برتر می‌شارند. معنای کلمات و واژه‌های مختلف در جریان تاریخ شکل می‌گیرد و بنا به اراده و خواست ما عوض نمی‌شود.

علیرغم تمام اهمیتی که مفاهیم مورد استفاده برای بیان اهداف ما دارد، باید اضافه کنیم که جوهر مساله بر سر تغییر یک مفهوم و قراردادن مفهومی دیگر به جای آن نیست. جوهر مساله، چنانکه در سراسر این مطلب نشان دادیم، عبارتست از رد دیدگاه نخبه‌گرایانه‌ی "سوسیالیسم از بالا" و دیکتاتوری اقلیت انقلابیون بر پرولتاریا و مردم و جامعه. تجربه‌ی دهه‌های گذشته نشان داده است که این دیدگاه و روشهای خاص آن میتواند حتی با گذار گذاشتن عبارت "دیکتاتوری پرولتاریا" نیز ادامه یابد. مساله بر سر احیای تئوری سارکس در باره‌ی سوسیالیسم و امروزی کردن آن است، سوسیالیسمی دمکراتیک مبتنی بر حاکمیت و مرجعیت مردم و رهرا از روشهای "فرماندهی" و "بوروکراتیک" اداری امور جامعه. این سوسیالیسمی است که انسان را برده‌ی یک رشته نظرات و دکماتیک، برده‌ی سلوب الاراده‌ی یک حزب یا یک دولت نمی‌خواهد، بلکه را در مرکز تمام تحولات اجتماعی میداند و آزادی و مصالح رشد آزاد انسان را بر منافع دولت و حزب و ایدئولوژی مقدم می‌شمارد. از این دیدگاه هر ایدئولوژی، هر حزب و هر دولت فقط تا آن حد حقانیت دارد و مطلوبست که به آزادی انسان خدمت میکند. این دیدگاهی است که در کل رفتار ما از برخورد با انسان‌ها در زندگی روزمره گرفته تا زندگی درون سازمانی و از برخورد با نیروهای سیاسی و اجتماعی مختلف در شرایط کنون گرفته تا تصویر ما از جامعه‌ی مطلوب آینده منعکس میشود.

به بیان دیگر، مساله بر سر جایگزینی یک فرهنگ در وسیع‌ترین مفهوم آن با فرهنگی دیگر است. تحقق در فرهنگ جنبش کونیستی ایران که البته در ارتباط نزدیک با فرهنگ غالب جنبش کونیستی جهانی بوده، آغشنگی و پیوند درونی آن را با اجزای مختلف دیدگاه‌های نخبه‌گرایانه‌ی "سوسیالیسم از بالا" نشان میدهد. سواردی که زیلاً مطرح میشود جوانب مهمی از فرهنگ غالب این جنبش و نیز فرهنگ نوین و مدرن جایگزین را روشن می‌سازد: تکیه بر معیار ایدئولوژیک (الزاماً یک رشته دکم‌ها) در برخورد با انسان‌ها و تقسیم آنها به "خوب" و "بد" بر این مبنا، بی استعدادی شگرف در کار طولانی و با حوصله در میان مردم و در انطباق با سطح تجربه و مبارزه‌ی آنها و در عوض بی تابی شگرف برای رسیدن سریع به نتایج بزرگ و طبعاً ناکامی‌های سکر، اعتقاد به اینکه مردم را اساساً براساس نیازهای اقتصادی بلاواسطه میتوان مورد خطاب و تحت تاثیر قرار داد و متشکل نمود و از این زاویه، بی توجهی به نیاز آنها به برخورداری از آزادی‌های سیاسی و امکانات فرهنگی، بی اعتنائی به جوانب عاطفی و فرهنگی زندگی انسان‌ها و لذا ارائه‌ی تصویری بسیار خشک از سوسیالیسم که عمدتاً به "حقوق اقتصادی" برای توده‌ها و "حقوق سیاسی" برای نخبگان حاکم اکتفا میکند، حزب پرستی مفرط و لذا انتصاب تمام ارزش‌ها به "حزبی‌ها" و کم ارزش و بی اهمیت شمردن "غیر حزبی‌ها"، تمایل به دولت قدر قدرت (دولت توتالیتر یا دولت نوع استبداد شرقی) و در عوض بی اعتنائی به مردم، قدرت آنها در اداره‌ی مستقلانه‌ی امور و اهمیت شکل آنها، ستایش عمل بلاواسطه در کنار تحقیر کار تئوریک و کار تحقیقی و آکادمیک (البته بعداً) همراه با آکادمی علومی که باید به تولید محصولات اسکولاستیک و کنترل ایدئولوژیک علوم و بویژه علوم اجتماعی بپردازد، برخورد منفی و روشنفکران و روشنفکر سنیزی و عدم توجه لازم به سائل سایر اقشار اجتماعی، تفکر مرد سالارانه در میان مردان و زنان و گذشتن از کنار مساله‌ی زنان بعنوان مساله‌ی جنبی و فرعی که باید عمدتاً بطور خودبخودی و در آینده‌ی نامعلوم حل شود، اعتقاد به کنترل ایدئولوژیک و برقراری اولیگارشی عقیدتی

به جای سوخه؛ پاسخ به سؤالات و انتقادات

پس از انتشار مطالبی که ضرورت بازنگری اساسی در درک‌های رایج از دمکراسی بطور خاص و مارکسیسم-لنینیسم رایج بطور عام را مطرح میکنند (از جمله مطلب "دولت، دیکتاتوری، دمکراسی" از نگارنده)، مطالبی در نقد آنها انتشار یافته‌است. اغلب این مطالب متأسفانه در چارچوب جدلهای سنتی جنبش قرار دارند، یعنی به جای بحث علمی و استدلال منطکی بر واقعیات، اساساً به تکرار تعصب آمیز احکام و وارد ساختن اتهامات اکتفا میکنند. با توجه به اینکه روش سنتی در "مبارزه‌ی ایدئولوژیک" و پلیسیک‌های دو جانبه، حاصلی جز اتلاف وقت و انرژی ندارد و هر چه بیشتر ادامه یابد، حاصلش نازل‌تر، سطحی‌تر و غیر قابل فهم‌تر میشود، ما تاکنون به جای اینکه این مطالب را سبنای مباحث خود قرار دهیم، با نگاه به شواهد و مدارک تاریخی به نقد درک‌های رایج در جنبش و ارائه‌ی درک‌های جان‌نشین پرداخته‌ایم. مطابق همین روش در نوشته‌ی حاضر بسیاری از سؤالات مهم مانند تئوری مارکسیستی دولت، استقلال نسبی دولت، درک مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا، تعاریف و تأکيدات متفاوت لنین، و رابطه‌ی میان دمکراسی و سوسیالیسم که در مطالب یاد شده بطور بسته و گریخته و در لابلای انبوهی از اتهامات طرح شده‌اند، بطور نسبتاً مبسوط و مستند مورد بحث قرار گرفته‌اند. با این همه، سؤالات و انتقادات محدودی در مطالب رفاقا وجود دارد که برتیا" تکرار میشوند و لازم است بطور مشخص به آنها پرداخته شود. اهم این سؤالات و انتقادات بقرار زیرند:

۱- رحیدر در مقاله‌ای بنام "پیرامون پاره‌ای از مسائل تئوریک در رابطه با جنبه و دمکراسی" ابتدا با اشاره به "پدیده‌های منفی و بیگانه با سوسیالیسم" در کشورهای سوسیالیستی میگوید باید "علل بروز چنین پدیده‌هایی مشخص شود و در تئوری‌های گذشته تجدیدنظر صورت گیرد" و پس از آن سؤال میکند: "باید مشخص نمود در کدام تئوری‌ها باید تجدیدنظر صورت گیرد، در مارکسیسم-لنینیسم و اصول اساسی آن یا در انحرافات که از آن در مشی و برنامه‌ی احزاب بروز کرده و مشکلات کنونی را به بار آورده‌است" (کار، شماره ۴۹، ص ۱۳).

آنچه ما از لحاظ ایدئولوژیک خواهان تجدیدنظر در آن هستیم، ایدئولوژی راهنمای جنبش در دهه‌های گذشته است. جنبش کمونیستی در ایران و جهان، این ایدئولوژی را تحت عنوان "انحراف از مارکسیسم-لنینیسم" یا "تجدید نظر از مارکسیسم-لنینیسم" معرفی نمیکرد، بلکه آن را "مارکسیسم-لنینیسم" میخواند و در بسیاری از موارد، واژه‌ی "خلاق" را نیز به آن اضافه میکرد. بدین دلیل است که ما از ضرورت تجدیدنظر در "مارکسیسم-لنینیسم رایج" سخن گفته‌ایم، بدین معنا که اولاً باید ایدئولوژی علمی را از دست تحریف‌ات استالینی که آن را بطور همه جانبه در بر گرفته و علیرغم حفظ اسم "علمی" و اشاره به کلاسیک‌ها، به مجموعه‌ای از دگم‌ها تبدیل کرده‌است، نجات داد و ثانیاً باید این ایدئولوژی را با توجه به تغییرات عظیم حاصله در شرایط و گسترش شناخت بشری، امروزی و مدرنیزه کرد.

بنابراین سؤالی که وجود دارد این است که رحیدر کدام بخش از درک‌های رایج را "مارکسیسم-لنینیسم" و "اصول اساسی آن" میدانند و کدام بخش را "تجدید نظر در آن؟" کدام بخش "مارکسیسم-لنینیسم" است، و کدام بخش "انحراف از آن؟" آیا اصولاً ضرورتی برای تجدیدنظر در درک‌های رایج وجود دارد؟ آیا بجز این است که تا چندی پیش، اغلب کمونیست‌های ایران و بیش از همه رفاقی که در حال حاضر در برابر تجدیدنظر در درک‌های رایج مقاومت میکنند، از استالین بعنوان رهبر پرولتاریای جهانی ستایش میکردند و جنایات او را تحت عنوان "اشتباهات تاریخی" و "اجتناب‌ناپذیر" پرولتاریا توجیه مینمودند. رحیدر که اینک بطور کلی از جدا کردن حساب استالین از مارکسیسم-لنینیسم و تمایز قائل شدن بین استالینیسم و مارکسیسم-لنینیسم سخن میگوید، در کجا و کی توضیح داده‌است که کدام بخش از درک‌های رایج در ایران و جهان راجز "استالینیسم" میدانند و کدام بخش را جزو "مارکسیسم-لنینیسم"؟ در فقدان چنین توضیحات و تمایزی، آیا این امکان وجود ندارد که مردود شمردن لفظی استالینیسم، نقش پناه و پوششی برای حفاظت از درک‌های گذشته (که عدتاً همان استالینیسم هستند) تحت عنوان "مارکسیسم-لنینیسم" را ایفا نماید؟

مقالات رحیدر بروشنی بیانگر چنین موضعی است. رحیدر اگر میگوید "در تئوری‌های گذشته باید تجدیدنظر صورت گیرد"، منظورش نقد مواردی مانند تئوری "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "پیشرفت اجتماعی" است که مدت‌هاست انجام شده است و مطالبه‌ی آن دیگر هیچ چیز تازه‌ای در بر ندارد. فراتر از این چارچوب، او تئوری‌های رایج جنبش را عدتاً "عین" مارکسیسم-لنینیسم و "اصول اساسی آن" میدانند و "مشکلات کنونی" جنبش کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی را نه در تئوری و ایدئولوژی، بلکه در "خط مشی و برنامه" جستجو میکند. یعنی ایدئولوژی و تئوری‌ها اساساً درست بوده‌اند و اگر مشکلاتی پدید

نبردازند، بلکه طوری فکر کنند که مارکس اگر جای آنها بود فکر میکرد و اینکه تنها و تنها در این مفهوم است که کلمه‌ی مارکسیست، علت وجودی پیدا میکند" (۱۷۹). انگلس همچنین در جایی دیگر طرح میکند که "کل درک مارکس یک دکترین (مکتب یا آموزش) نیست، بلکه یک متد است. این درک دگم‌های حاضر و آماده ارائه نمیدهد، بلکه نقاط عزمیتی برای مطالعه‌ی بعدی و روش این تحقیق را در اختیار ما میگذارد....." (۱۸۰). باتوجه به آنچه آمده نادیده گرفتن تغییرات اساسی حاصله در جهان از طریق چسبیدن به متون کلاسیک‌ها و یا بدتر بت سازی و تابو درست کردن از هر یک از عبارات آنها، در تضاد با تفکر و روش تفکر بنیانگذاران سوسیالیسم علمی قرار دارد.

یکی از عناصر دائمی استدلال‌ها و سؤالات هشدار آمیز در باره‌ی "حد" و "مرز" بازنگری انتقادی، دامن زدن به هراس و وحشت از هرگونه نظر جدید و شردن "خطرات" احتمالی نهفته در آنهاست. در برابر این تلاش‌ها که میخواهند فکر آزاد و آزاد اندیشی در "چارچوب" افکار سنتی و دگماتیک محصور سازند، باید گفت که اشاعه‌ی رعب و هراس از ناشناخته‌ها، همواره از سلاح‌های مذهب بوده است که میخواهد سلطه‌اش بر روح و فکر انسان‌ها را از طریق ترساندن از خدا و سایر عناصر ناشناخته برای بشریت حفظ کند. زیرا فقدان ترس، راه شک را هموار میکند و شک، دشمن ایمان، یعنی اعتقاد بدون تعقل است. همچنین میتوان اضافه کرد که ترس و جهالت کمکی به پیشرفت بشری نکرده است، همانطور که شناخت و آگاهی بر حقیقت نیز هرگز زیانی به آن نرسانده است. و بالاخره ما بنا به تجارب تاریخی متعدد میدانیم که مدافعان ترس و جهالت نمیتوانند کارشان را برای همیشه ادامه دهند و دیر یا زود شناخت و آگاهی خود را مستقر میسازد.

با اینهمه، فرهنگ ترس و ارباب‌فلا" چنان گسترده و عمیق است که نه تنها در میان مخالفان آزادی انتقاد و بازنگری پیگیر همچنان غالب است، بلکه همچنین در میان طرفداران بازنگری اساسی در تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی نیز گرایش وجود دارد که میگوید: باید برای پیشبرد بازنگری اساسی و به نفع آن، همچنان و لااقل بطور موقتی از برخی دگم‌ها دفاع کرد و حقیقت "کامل" را اگر به مصلحت نیست مطرح نکرد، بعنوان مثال، این نظر وجود دارد که باید از هر گونه برخورد انتقادی با لنین پرهیز نمود، جالب است که در مواردی طرفداران این نظر، نه تنها بازنگری اساسی در تئوری و پراتیک جنبش را صریحاً می‌پذیرند، بلکه حتی بر وجود تعابیر متفاوت در آثار لنین و یا وجود نظراتی نادرست و ناسازگار با تئوری مارکس در آنها نیز وقوف دارند. در توجیه این نظر گاهی گفته میشود که تعاریف و تأکيدات متفاوت در آثار لنین، صرفاً ناشی از شرایط مختلف و بیانگر جوانب مختلف مسائل هستند و لذا جملگی یک کلیت واحد و منسجم را تشکیل میدهند و درست هستند و گاهی نیز ضمن پذیرش وجود عناصر نادرست، اظهار میشود که به نفع پیشرفت خود بازنگری انتقادی باید این ساله را مسکوت گذاشت، اگر پیشرفت افکار و پیش جدید بدون بررسی دیدگاه‌های گذشته امکانپذیر میبود و اگر تمام شرکت کنندگان در مباحث حاضر میشدند که به دیدگاه‌های گذشته و سابق بحث‌ها اشاره‌ی نداشته باشند، شاید چنین کاری نیز عملی و مفید میبود. اما چنانکه میدانیم هر دو این شرایط غیر ممکن و غیر عملی هستند و بنابراین، ما با مسکوت گذاشتن جوانبی از حقیقت آنهم در دوره‌ای که پیگیرترین مبارزه علیه دگماتیسم ضرورت دارد، پیش و بیش از هر چیز، به خود سانسوری دست‌میزنیم و سانسور در درون خود، مقدمه‌ای برای سانسور در میان جمع و جامعه است. با تا موقعی که نتوانیم در درون خودمان آزادانه فکر کنیم و آن را آزادانه بیان نمائیم، نمیتوانیم مطمئن باشیم که قادر به دفاع پیگیر از آزادی اندیشه و بیان بطور خاص و آزادی بطور عام در جامعه نخواهیم بود.

جنبش چپ ایران فعال‌ترین دوره‌های حیات فکری و معنوی خود را از سر میگذراند. این جنبش تا کنون هرگز در چنین ابعاد و با چنین عمقی به خود، به تئوری و عمل و تجربه‌ی گذشته‌اش نیاندیشیده و تا این حد در راهگشایی بسوی آینده مصر و دقیق نبوده‌است و پس از سلطه‌ی حاکمیتی شدیداً توتالیتر، بنیادگرا و انتگریست و پس از تحمل فشارها و رنج‌های بسیار، جنبش چپ ایران سرانجام به بازنگری جدی و عمیق در بنیادهای تفکر تئوریک، رفتار سیاسی، نظرگاه اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی خویش پرداخته است. این پروسه‌ی دشوار و دردناک گذار از یک فرهنگ به فرهنگی دیگر که طبعاً بدون برخورد و کشمکش و بسادگی تحقق نمی‌پذیرد، البته پدیده‌هایی چون انفعال و سرخوردگی نیز پدید می‌آورد، اما مساله‌ی اساسی و نوید بخش این است که عناصر نیرومندی از بینش و فرهنگ نوین در سازمان‌های سیاسی، در میان محافل و عناصر سیاسی که در حال حاضر متشکل نیستند و در محافل فرهنگی و ادبی و هنری مشاهده میشود و از خلال تضادهای خاص خود در حال رشد است. مسائل بازنگری در درک‌ها و فرهنگ رایج جنبش را باید در این سقیاس وسیع مورد توجه و بررسی قرار داد و بر این مبنا در راه پیشرفت دیدگاه و فرهنگ نوین کوشید.

مشاهده می‌کند. رحیدر باید توضیح دهد چگونه می‌شود طی دهه‌ها "خط مشی و برنامه‌ای" را پیش ببرد ولی در تئوری و ایدئولوژی نشانی از آن پیدا نکرد؟ چگونه است که تئوری واحدی که جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی را به بحرانی همه‌جانبه رسانده است، در عین حال "در نبرد حاد ایدئولوژیک و کوران مبارزه‌ی طبقاتی پیروزی کسب کرده است؟" آیا رحیدر واقعا به وجود بحران در جنبش جهانی کمونیستی اعتقاد دارد؟ اگر آری، معنا و مضمون تئوریک این بحران و جوانب سیاسی و اقتصادی این بحران را چگونه توضیح می‌دهد؟ بعبارت دیگر، مرزبندی رفیق با دیدگاه‌های گذشته (استالینیسیم) در عرصه‌های تئوریک، سیاسی و اقتصادی چیست؟ رحیدر اگر این بحران را برانگیزنده‌ی رشد و پیشرفت جنبش می‌داند چرا در آن چیزی جز "تشتت فکری"، "تزلزل ایدئولوژیک" و "احیای انحرافات قدیمی در اشکال نوین" نمی‌بیند؟

۲- رحیدر در همان شماره‌ی ۳۱ سؤال میکند: "چرا مقاله (سنظور مقاله‌ی "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" است) به جای اصطلاح رایج "تکامل" که مفهوم دقیق‌تری است می‌خواهد واژه تجدیدنظر را بنشانند؟"

- چرا؟ به این دلیل که چنانکه گفتیم تئوری‌های غالب جنبش کمونیستی در ایران و جهان اساسا استالینینیستی بوده‌اند و استالینینیسم قابل "تکامل" نیست، بلکه باید در آن تجدیدنظر اساسی کرد. استالینینیسم را باید تماما محکوم کرد و کنار گذاشت. کسی بخواهد نظرات غالب گذشته یعنی استالینینیسم را "تکامل" دهد به انتقادات نیم بند و غیر ریشه‌ای مانند رحیدر میرسد که هیچ مشکلی را از جنبش حل نمی‌کنند. بعلاوه رحیدر گویا فراموش کرده‌است که در مقاله‌ی قبلی‌اش در کار شماره ۲۹، همین مفهوم به اصطلاح "نادقیق" تجدیدنظر را بکار گرفته و نوشته‌است: "در تئوری‌های گذشته باید تجدید نظر صورت گیرد". آیا رحیدر نظر قبلی‌اش را پس گرفته‌است؟ آیا عبارت فوق را صرفا "بعنوان ضربه‌گیر مطرح کرده بود؟" بهر حال پاسخ هر چه باشد یک چیز روشن است: این سؤال رحیدر نیز تأییدی است بر نتیجه‌گیری قبلی ما مبنی بر اینکه او مارکسیسم-لنینیسم را اساسا همان چیزی میدانند که در دهه‌های گذشته غلبه داشته است و بر این مبنای خواهان "تکامل آن" و نه تجدیدنظر در آن است.

۳- رحیدر در راستای همان سؤالات قبلی می‌پرسد: "اگر حزب توده خمینی، منتظری، رفسنجانی و مرتجعین حاکم را دمکرات‌های انقلابی ارزیابی میکرد، به انقلابی بودن حاکمیت باور داشت، به ضرورت رهبری طبقه‌ی کارگر برای پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک اعتقاد نداشت، همواره چشم به بالا داشت و در برابر قدرت کرنش میکرد و... و تجربه‌ی انقلاب بهمن خط بطلان بر این باورها و دیدگاه‌های عمیقاً اپورتونیستی و رفرمیستی کشید، این چه ربطی به اقلیتی‌ها، راه کارگری‌ها و غیره دارد که در باورها و دیدگاه‌های گذشته‌ی خود تجدید نظر کنند؟" (کار شماره ۳)

- این اظهار نظر برای رحیدر طبیعی است زیرا او مسائل را عمدتا در چارچوب تئوری "راه رشد" و "پیشرفت اجتماعی" و رهبری طبقه کارگر و آری یا نه گفتن به رژیم اسلامی خلاصه میکند و تجدید نظر در درک‌های گذشته را نیز در همین محدوده درک میکند. ارزش مقاومت بخشی از جنبش کمونیستی در برابر رژیم اسلامی در سالهای اول حاکمیتش روشن و غیرقابل تردید، ولی اگر در چارچوب مورد نظر رحیدر و شناسائی ارزش این مقاومت متوقف نشویم، بلکه به بررسی دیدگاه‌های تئوریک و رفتار سیاسی و نتایج عملی فعالیت بخش چپ جنبش کمونیستی نیز بردازیم آنگاه به نتایج دیگری میرسیم، بعبارت دیگر، اگر سؤال کنیم چرا نه فقط بخش راست جنبش، بلکه همچنین بخش چپ آن نیز نتوانست اهداف خود را محقق کند و یا کمکی جدی برای مبارزه‌ی مردم باشد، یا چرا کل جنبش کمونیستی ایران با وجود چند دهه سابقه، در وضع نامطلوب کنونی قرار دارد، قطعا" ارزیابی متفاوتی بدست خواهد آمد. اتفاقا تعمق در خود سیاست‌ها و روش‌های شکست خورده نیز نشان می‌دهد که باید به بنیادها پرداخت و مسائل عام‌تر و ریشه‌ای تری مانند تصور نیروهای جنبش در باره‌ی جامعه‌ی آینده، چگونگی رسیدن به آن و چگونگی ساختن آن و نقش مردم در هریک از این مراحل را مورد بررسی قرار داد. از این دیدگاه میتوان گفت که هر دو جناح راست و چپ جنبش، نوعی از "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" را نمایندگی میکردند، هر دو الگویشان راعلی‌رغم تفاوت‌هایی از کشورهای موجود سوسیالیستی میگرفتند، هر دو خواهان دیکتاتوری سازمان یا حزب خود بود کارگران و مردم (البته بنام "دیکتاتوری پرولتاریا" یا "دیکتاتوری کارگران و دهقانان") بودند و برخوردشان با مردم و مبارزات آنها بدرجات مختلف از چنین دیدگاه‌هایی تاثیر می‌پذیرفت. از این دیدگاه، فرق مهمی که میان دو بخش جنبش وجود داشت این بود که جناح راست جنبش مانند نمونه‌های لاسال، باکونین و وایتلینگ که در فصول مربوطه از مطلب حاضر دیدیم، نفقا" به دیکتاتوری غیر از خودشان، یعنی خمینی امید بسته بودند و فکر میکردند که او در اساس طرح‌های آنها را پیاده میکند و یا اینکه راه را برای آنها هموار می‌سازد، در حالیکه جناح چپ جنبش - مانند سایر نایندگان "سوسیالیسم از بالا" که در فصول گذشته با آنها آشنا شدیم - در بند

آمده در جریان پیاده کردن آنها و بدلیل عدم اجرای صحیح آنها بروز کرده‌است. چند مثال، این دیدگاه را آشکارتر می‌سازد.
رحیدر اینک پس از مدتها سکوت و تاخیر، به واقعیت وجود بحران در جنبش جهانی کمونیستی اذعان می‌کند، بازم بدون اینکه روشن کند مفهوم و مضمون این بحران چیست، بدون اینکه از گسست تئوری و گسست میان تئوری و عمل جنبش سخن بگوید، با زبانی پراپهام و دوپهلو در باره‌ی جنبه‌ی ایدئولوژیک این بحران (در مقاله‌ای بنام "دموکراسی، دولت و انقلاب" - کار شماره ۳۱) مینویسد:

"بحران بسته به وضعیت مشخص ملی و اوضاع بین المللی به اشکال متفاوتی میتواند بروز کند ولی بروز تشتت فکری، تزلزل ایدئولوژیک، شکل‌گیری گرایشاتی در جهت نفی مارکسیسم و یا احیای انحرافات قدیمی در اشکال نوین از مشخصه‌های اصلی بحران ایدئولوژیک میباشد. بنابراین، اگر در دوره‌ی بحران کنونی در عرصه‌ی بین‌المللی، در کشورهای جداگانه و در جنبش چپ ایران، تشتت فکری گسترده‌ای بروز کرده‌است، انواع و اقسام نظرات گوناگون طرح میشود تئوری‌های کهنه و قدیمی که مارکسیسم-لنینیسم بر آنها فائق آمده بود در اشکال نوین و با رنگ و لعاب تازه احیا میشود و نظرات علمی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی بطور آشکار و پوشیده نفی میگردد، به هیچ وجه عجیب نیست. از هنگام تبدیل سوسیالیسم به علم، این نخستین بار در تاریخ نیست که کسانی از درون یا بیرون جنبش کارگری بحران مارکسیسم و شکست آن را اعلام نموده و تلاش میکنند جهان بینی علمی طبقه‌ی کارگر را تحریف و تخطئه کنند. مارکسیسم و لنینیسم بمثابه تکامل مارکسیسم، در نبرد حاد ایدئولوژیک و کوران مبارزه‌ی طبقاتی پیروزی کسب کرده‌است."

این قطعه چه چیزی را نشان میدهد؟ از آنجا که ما در خلاء و در جهانی از تجربیات زندگی نمیکنیم، بلکه در دنیائی واقعی بسر میبریم که در آن قبلا" و نفقا" مجموعه‌ی مشخصی تحت نام "مارکسیسم-لنینیسم" وجود داشته است، بنابراین:

- صحبت کردن از "شکل‌گیری گرایشاتی در جهت نفی مارکسیسم" و نگفتن این مساله که استالینینیسم که دهه‌ها اسم "مارکسیسم-لنینیسم" را یدک میکشیده و تحت این نام عمل میکرد، خود بنیادهای اساسی مارکسیسم رانفی کرده و آن را به مجموعه‌ای دکماتیک تبدیل کرده‌است،

- صحبت کردن از "احیای انحرافات قدیمی در اشکال نوین" و نگفتن اینکه خود استالینینیسم که طی دهه‌ها تحت عنوان "مارکسیسم-لنینیسم" درک غالب جنبش بوده، قدیمی‌ترین انحرافات جنبش سوسیالیستی و کمونیستی، یعنی انواع درک‌های "سوسیالیسم از بالا" و "سوسیالیسم بوروکراتیک" را در اشکالی نه چندان نوین احیا کرده است،

- و بالاخره صحبت کردن از اینکه "مارکسیسم - لنینیسم"، "در نبرد حاد ایدئولوژیک و کوران مبارزه‌ی طبقاتی پیروزی کسب کرده‌است" و سکوت گذاشتن این حقیقت روشن و آشکار که استالینینیسم، یعنی درک غالب از "مارکسیسم-لنینیسم" در طی دهه‌ها، هم "در نبرد حاد ایدئولوژیک" و هم در "کوران مبارزه‌ی طبقاتی" به شکست و بن بست رسیده و کل جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی را در بحران فرو برده‌است.

هیچ معنائی جز این ندارد که از نظر رحیدر "مارکسیسم-لنینیسم" همان نظرات رایج در دهه‌های گذشته، یعنی عمدتا" همان استالینینیسم است. بنابراین وقتی او پس از قطعه‌ی فوق اضافه میکند که "مبارزه‌ی جدی و حاد ایدئولوژیک برای دفاع از حقانیت علمی مارکسیسم-لنینیسم و تکامل آن در دوران بحرانی کنونی بویژه اجتناب‌ناپذیر میباشد"، برای هیچ کس تردیدی باقی نمی‌ماند که منظور رحیدر دفاع از "حقانیت علمی" استالینینیسم و "تکامل آن" است که بنا به عبارتی که خود او دوست دارد تکرار کند "به لباس مارکسیسم در آمده‌است". رحیدر آزاد است علی‌رغم تمام تجارب گذشته که جعلی بر بطلان استالینینیسم گواهی میدهد به این "مبارزه‌ی جدی و حاد ایدئولوژیک" مبادرت ورزد، ولی ضمن تعقیب این هدف وقتی کرارا" سؤال میکند در چه چیزی باید تجدیدنظر کرد، در مارکسیسم-لنینیسم یا در انحرافات از آن، ما اجرای گله‌ی سار و شکل سار را به اذهان نداعی میکند.

از نظر رحیدر بحران کنونی جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی، نه از ایدئولوژی و تئوری غالب آن، نه از اصول راهنمای عمل آن، بلکه صرفا" از "عدول از اجرای صحیح اصول" ناشی میشود و "باتصحیح خط مشی" براساس همان اصول که طبعاً از نظر رفیق صحیح هستند، "رفع بحران و جلوگیری از بروز آن امکان پذیر میباشد" (همان). بهین دلیل است که رحیدر از حرکت تئوری عظیمی که در سالهای اخیر در جنبش جهانی کمونیستی بوجود آمد و نه فقط "عدم اجرای اصول"، بلکه همچنین صحبت دیدگاه‌های تئوریک و "اصول" تردیدناپذیر گذشته مورد سوال و نقد قرار می‌دهد، اساسا تصویری منفی ارائه می‌دهد و در آن بیش از آنکه حرکتی انقلابی و نوآورانه ببیند، "تشتت فکری" و "تزلزل ایدئولوژیک" و "انحراف"

درازه کنسره

یک رشته "امراض واحد" و یک "ام الامراض" (رویکردانی از درک و روش دموکراتیک) سخن می‌گویند حیرت زده نخواهد شد.

در سقالات رحیدر و از جمله در مقاله‌ی مورد بحث تلاش ظریفی صورت می‌گیرد تا استالینسم و دوره‌ی استالین و کمینترن بعنوان دوره‌ای که در آن گرایش "چپ" و "انقلابی" حاکم بوده است تظہیر گردد و اگر هم انتقادی وجود دارد به دهه‌های بعدی نسبت داده شود. اما این تلاش فاقد هر گونه پایه‌ی عینی و واقعی است. زیرا اولاً سیاستهای اتحاد شوروی در دوره‌ی استالین نیز شاهد بسیاری بند و بست با رژیم‌های ارتجاعی و سیاستهای راست بوده است که سازش با دولت قوام، بازی با جنبش ملی آذربایجان و قربانی کردن آن، برخورد با جنبش انقلابی در کشورهایی مانند فرانسه و اسپانیا در دوره‌ی قبل از جنگ و یونان پس از جنگ از آنجمله‌اند. همچنین معیار "ضدامپریالیستی" که هر رژیم‌ی را به صرف مخالفتش با امپریالیسم از هر موضعی که باشد مترقی و قابل حمایت می‌داند متعلق به همین دوره است و کد معروف "انیرافغان" که حزب توده در توجیه حمایت از رژیم اسلامی بارها مورد اشاره قرار داده بوده از خود استالین است.

ثانیاً تلاش رحیدر برای تظہیر و توجیه دوره‌ی استالین و کمینترن و پرده‌پوشی پیوند میان دیدگاه‌های استالینی - کمینترنی و "بنیادهای تئوریک مشی رفرمیستی" دفاع از حاکمیت‌های ارتجاعی و سرکوبگر مانند جمهوری اسلامی، بیهوده است، زیرا اینک حتی خود واضعین این "بنیادهای تئوریک" نیز اذعان دارند که تئوری‌هایشان در ارتباط نزدیک با دیدگاه‌های استالینی - کمینترنی از سوسیالیسم قرار داشته است و در نسخه‌هایشان برای کشورهای "جهان سوم" از الگوهای معمول در خود اتحادشوروی الهام گرفته‌اند. در این زمینه، نمونه‌های فراوانی وجود دارد که ما برای رعایت اختصار فقط به یکی از آنها اشاره می‌کنیم: سال گذشته، هفته‌نامه‌ی "عصر جدید" میزگردی برای بررسی "عاری از دگم و کلیشه‌ی مسائل "جهان سوم" با شرکت تعدادی از محققین آکادمی علوم شوروی ترتیب داد. در این میزگرد تقریباً در هر ساله‌ی مهمی، خواستگاه مشترک دیدگاه‌های رایج درباره‌ی "جهان سوم" و الگوهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک حاکم در شوروی و مفاهیم استالینی بعنوان شالوده‌ی واحد تئوریک آنها مورد تأکید قرار گرفت:

درباره‌ی نقش و اهمیت دموکراسی سیاسی در رشد کشورهای "جهان سوم"، یعنی عاملی که تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری می‌خواست بدون آن، رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی را تحقق بخشد، عاملی که نظام استالینی و درک کمینترنی آن را پدیده‌ای صرفاً "بورژوازی" و "لیبرالی" و مغایر سوسیالیسم می‌دانست، و عاملی که رحیدر هنوز هم آن را فرعی شمرده و از تابع قرار دادنش به "منافع سوسیالیسم" دفاع می‌کند، ویکتورشیس در این میزگرد می‌گوید:

"من بهیچ وجه با این نظر که هم در کشورما و هم در بسیاری از کشورهای درحال توسعه رایج است موافق نیستم که چیزهای مهم‌تر از دموکراسی وجود دارد و اینکه سازماندهی دموکراتیک جامعه باید تابع وظایف "عالی‌تر" گردد. هم تجربه فاجعه‌بار خود ما در رابطه با استالینسم و هم انبوه کودتاهای نظامی و دیکتاتوری‌های "چپ" و راست در "جهان سوم" باید بیاموزد که دیگر دموکراسی، پلورالیسم و دولت مبتنی بر حکومت قانون را نه ارزشهای فرعی و تبعی، بلکه ارزشهای اجتماعی نهائی بدانیم. رژیم‌های دیکتاتوری هم در گذشته و هم بطریق اولی در اواخر قرن بیستم نشان داده‌اند که جز در مقاطع محدود زمانی قادر به پیشبرد مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی نیستند (حتی این حکم محدود نیز همیشه صادق نیست). اما حتی در این چارچوب نیز، این رژیم‌ها چنان تحریفات عمیقی و صعب‌العلاجی بوجود می‌آورند که بناگذیر بصورت ترمز رشد اجتماعی عمل می‌کنند. در رابطه با زوال و جایگزینی رژیم‌های اتوریتر و احیا و یا بنای جامعه‌ی شهروندان نیز باید گفت که این پیروهای عموماً بسیار دشوار، دردناک و توأم با دگرگونی‌های پرتلاطم است. در برخی از کشورهای "جهان سوم" ما شاهد زوال ساختارهای اتوریتر بوده‌ایم. ولی بلای اتوریترایسم، همانند نورستارگان خاموش شده، "علائم" خود را در طی دهه‌ها همچنان پخش می‌کند و برای مدتی طولانی ابتکار اجتماعی و شان انسانی را تحت فشار و ستم قرار می‌دهد.

"بعنوان یک قاعده‌ی عمومی، یک دیکتاتوری هر قدر که خصلت توتالیتر بخود گیرد، هر قدر که کنترلش را بر تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی - نه فقط عرصه‌ی سیاسی، بلکه همچنین عرصه‌ی اقتصادی، ایدئولوژی، رسانه‌های گروهی - گسترش دهد، بهمان اندازه نیز گام گذاشتن کشور در شاهراه‌های دموکراتیک، پیروسی تاریخ جهانی دشوارتر می‌شود. این باید بیاموزد که رژیم‌ها را نه بر اساس تفسیر دلخواه از معیار "طبقاتی"، بلکه بر اساس میزان واقعی حقوق و آزادیهای مدنی ارزیابی و طبقه‌بندی کنیم" (عصر جدید، شماره ۴۴، سال ۱۹۸۸)

درباره‌ی نقش دولت قدرقدرت توتالیتر نیز ویکتورشیس همین خویشتاوندی میان نظام اتحاد شوروی و نسخه‌های پیشنهادی برای کشورهای

سیاست‌های فرقه‌ای و برخورد‌های نخبه‌گرایانه با مردم اسیر بود و برای "دیکتاتوری" خود می‌کوشید. بهمین دلیل نیز بود که هیچکدام از نیروهای جنبش نتوانستند مبارزه‌ی موثر و توده‌گیر علیه دیکتاتوری رژیم و در دفاع از دموکراسی و آزادیهای سیاسی سازمان دهد. وقتی مسائل را از این زاویه نگاه کنیم، در میابیم که بخش چپ جنبش نیز بهمان اندازه‌ی بخش راست آن نیاز به تجدیدنظر در باورها و دیدگاه‌های خود دارد.

بنظر می‌رسد خود رحیدر نیز بر سستی استدلالش در دفاع از کارنامه‌ی بخش چپ جنبش آگاه است، زیرا او بلافاصله پس از قطعه‌ی فوق اضافه می‌کند: "البته اقلیتی‌ها، راه کارگری‌ها و غیره نیز بدلیل اینکه در پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی با شکست‌های جدی مواجه شدند میباید در دیدگاه‌های خود تجدیدنظر کنند". ولی پس از طرح این نکته‌ی درست با عبارت دیگری دوباره به موضع اول بر میگردد: "اما این تجدید نظر با آن تجدیدنظر اساساً متفاوت است. تفاوت بین این دو از زمین تا آسمان است و یک فرد مارکسیست حق ندارد اینها را مخلوط کرده و بطور کلی از تجدیدنظر در باره دیدگاه‌های گذشته سخن بمیان آورد".

ما در سراسر این مطلب و در سطور فوق نشان دادیم که دو خط مشی سیاسی فوق از دیدگاه واحد "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" یا "سوسیالیسم مبتنی بر دیکتاتوری یک اقلیت" ناشی میشوند و نمیتوان میان آنها "تفاوت اساسی" یا "تفاوت از زمین تا آسمان" قائل شد. به زبان خود رحیدر باید گفت که یک مارکسیست نمیتواند بدون دور شدن از تئوری مارکس در باره‌ی سوسیالیسم و قبول یکی از روایات سوسیالیسم بوروکراتیک و مبتنی بر دیکتاتوری اقلیت، میان این دو تجدیدنظر فرق اساسی قائل شود.

۴- در همان مقاله سؤال میشود: "معلوم نیست چرا مسئولیت عشی دفاع از حاکمیت ارتجاعی جمهوری اسلامی به گردن استالین انداخته میشود" و سپس گفته میشود: "شاید هم چنین برخوردی ناشی از تقلید از بحث‌های جاری در شوروی باشد که در آنجا بطور عمده استالین مورد انتقاد قرار میگیرد و نه خروشچف. در اینجا فرصت پرداختن به این مساله نیست اما همین قدر اشاره کنیم که بنیادهای تئوریک مشی‌های رفرمیستی دفاع از حاکمیت ارتجاعی جمهوری اسلامی را بطور عمده باید در تئوری‌هایی جستجو کرد که از اواخر دهه‌ی پنجاه به بعد در باره‌ی جنبش‌های رهائی بخش ملی مطرح گردید و نه در تئوری‌های ارائه شده در کمینترن".

- باید روشن نمود منظور از انداختن مسئولیت مشی خود به گردن استالین چیست چرا که هیچ نیرویی نمیتواند مسئولیتش را به گردن کسی که مدت‌هاست وجود ندارد بیندازد. اما اگر منظور نقش دیدگاه‌های استالینیستی در مشی دفاع از رژیم اسلامی باشد باید گفت که پیش گرفتن این مشی از طرف بخشی از جنبش کمونیستی ایران و نیز تقریباً کل جنبش جهانی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی، دقیقاً از دیدگاهی استالینی از سوسیالیسم ("سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک"، "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی" و "سوسیالیسم همچون یک نظام ایدئولوژیک") ناشی میشود.

این انتقاد، ما با همان محدودیت دیدی روبرو هستیم که میان مبانی دیدگاه بخش چپ و راست جنبش کمونیستی ایران، تفاوت اساسی و از زمین تا آسمان می‌بیند. میان تئوری‌های کمینترن در باره‌ی جنبش رهائی بخش ملی و نظرات رایج از دوره‌ی خروشچف به بعد در این زمینه، همان فرقی‌هایی وجود دارد که میان دیدگاه‌های بخش چپ و راست جنبش، عبارت دیگر، خروشچف دیدگاه "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" را تنها در چارچوب خود این دیدگاه مورد انتقاد قرار داد و فراتر از آن نرفت. بطور مشخص‌تر، در رابطه با جنبش‌های رهائی بخش ملی، اگر در دوره‌ی استالین و کمینترن، احزاب کمونیست مطابق دیدگاه "سوسیالیسم از بالا" تمام پراتیک بیرونی و ساختار درونی خود را بر اساس ضرورت "دیکتاتوری" یک اقلیت ("حزب پیشاهنگ") در جامعه و روش‌های نخبه‌گرایانه و فرقه‌ای ناشی از آن تنظیم می‌کردند از زمان خروشچف به بعد نیز همان دیدگاه "سوسیالیسم از بالا" و ایده‌ی هدایت جامعه به سوسیالیسم از طریق برقراری دیکتاتوری یک اقلیت حفظ شد ولی این بار به جای حزب کمونیست، با دیدی "واقع‌بینانه‌تر" از میان نیروهای دست به نقد "دیکتاتورهای" تحت عنوان "دمکرات‌های ملی و انقلابی" مورد حمایت قرار گرفتند تا به یاری کمونیست‌ها در راه برقراری "عدالت" منهای "آزادی" (توهمی که بنام "سوسیالیسم" هم مزین شده بود) پیش بروند و در آینده‌ی نامعلوم نوبت خود کمونیست‌ها برسد.

فرق اساسی که رحیدر میان دو بخش چپ و راست جنبش و میان نظرات رایج در دوره‌ی کمینترن و دوره‌ی خروشچف میگذارد، فقط حاکی از آن است که خود وی هنوز از دیدگاه "سوسیالیسم از بالا و بوروکراتیک" نکسته است. اگر چنین گسستی صورت گیرد آنگاه رحیدر باشنیدن اینکه کسانی نه فقط در درون جنبش کمونیستی ایران، بلکه همچنین در رابطه با جنبش جهانی کمونیستی، از

"جهان سوم" (کشورهای به اصطلاح دارای "سنگیری سوسیالیستی") را مطرح می‌کند، او در پاسخ این سوال که "کلیشه‌ها و دگم‌هایی که مانع ارائه یک دید واقع‌بینانه از اوضاع سیاسی موجود در کشورهای "جهان سوم" می‌شوند کدامها هستند" می‌گوید:

"بنظر من قبل از هر چیز ضروریست نقش دولت در کشورهای در حال توسعه را مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم. ما در استدلالات و فرضیات تئوریک‌مان، بخشا بدلیل ایده‌آلیزه کردن تجربه تاریخی خود - که حرف‌زدن صادقانه و علنی از آن را فقط همین اواخر شروع کرده‌ایم - و بخشا بدلیل اینکه از رشد ناکافی ساختارهای غیردولتی، یعنی ساختارهای اجتماعی در کشورهای رها شده نتیجه‌های بسیار خطی و یکجانبه می‌گرفتیم ("بجز دولت هیچ نیروئی برای انجام فلان کار و بهمان کار وجود ندارد")، غالبا چنان وظیفه‌ی سنگینی بر دوش دولت گذاشتیم که نمی‌توانست از عهده‌ی آن برآید، و از سوی دیگر اهمیت یک رشته دفرماسیون‌های خطرناک در رابطه با گسترش یک هیولای دولتی را درنیافتیم" (همان).

درباره‌ی نقش بخش دولتی اقتصاد نیز، گرداننده‌ی بحث سوال می‌کند که آیا این درست بود که ما در گذشته، گسترش بخش دولتی را معیار اصلی میزان ترقی‌خواهی رژیمها به حساب می‌آوردیم و شناسی پاسخ می‌دهد که "استقبال همراه با" کف‌زدن ما از هر گونه سلی کردن چشمگیر در جهان سوم" و "توجه بی‌قید و شرط گسترش بخش دولتی"، "در انطباق کامل با درک ما از سیاست عمومی اقتصادی قرار داشت". او اضافه می‌کند که "ما وقتی که رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه را اساسا به فعالیتهای دولت منوط می‌کردیم، وقتی که نقش بازار و رقابت را مگر با احتیاط و قید و شرط نمی‌پذیرفتیم، و وقتی که عملا در تمام موارد سرمایه‌ی ملی را به سرمایه‌ی خارجی ترجیح می‌دادیم، به روش خاص خودمان پیگیری عمل می‌کردیم زیرا کل این سیاستها جزئی از منطق توسعه‌ی اقتصادی خود ما بود". شناسی نتیجه می‌گیرد که "اینک که روشن شده است که مکانیسم اقتصادی مامحتاج یک بازسازی رادیکال است، که دولتی کردن تمام و کمال مالکیت در شرایط فقدان یا ناکافی بودن کنترل اجتماعی، مانند هر انحصار دیگری به رکود می‌انجامد، لافاقل باید دست از توصیه‌ی چیزی که برای خود ما هم مناسب نبوده و ما را به آستانه‌ی بحران رسانده است، به دیگران برداریم (همان).

بنابراین، برخلاف تلاش ر. حیدر برای تطهیر دوره‌ی استالین و کمینترن و انگار پیوند میان "بنیادهای تئوریک مشی رفرمیستی" دفاع از رژیمهای ارتجاعی و سرکوبگر "جهان سوم" از یک طرف و دیدگاه‌های استالینی و کمینترنی از طرف دیگر، این بنیادها حتی به اذعان خود وضع کنندگانشان، از ساختارهای موجود در اتحاد شوروی اقتباس شده‌اند و خود این ساختارها و مفاهیم تئوریک، متناظر با آنها نیز، نه در دهه‌های ۱۹۵۰ به بعد، بلکه در زمان استالین شکل گرفته‌اند.

۵- ر.رسول در مقاله‌ی "در باره‌ی دولت و دموکراسی" (گاره، شماره ۲۹) به طرح آزادی کامل فعالیت سیاسی، از جمله فعالیت احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی در سوسیالیسم انتقاد میکند. او بحث و اختلاف نظر را فقط در چارچوب "آزادی احزاب طرفدار سوسیالیسم" می‌پذیرد. از نظری دفاع از "دموکراسی واقعی و پیگیر" به هیچ وجه بمعنای طرفداری از "دموکراسی برای احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی در سوسیالیسم" نیست، "چرا که میان آن بورژوازی شروتمند و خرده بورژوازی مرفه و آن کارگر و دهقان فقیری که کمرش از زور استثمار ونداری دولا شده و توانسته با قیام قهرمانانه و اعمال قهر مسلحانه قدرت را از دست سرمایه‌داران بیرون آورد و قدرت سیاسی نوینی را ایجاد کند نمیتواند سخنی هم از برابری در میان باشد".

در اینجا ما با بیانی آشکار از دیدگاهی روبرو هستیم که آزادی را فقط برای "طرفداران انقلاب"، "طرفداران سوسیالیسم"، "دوستان ما" و برای "خودمان" می‌پذیرد. جوهر این دیدگاه در موضع حاکمیت، آزادی برای طرفداران دولت و برای اعلام موافقت با آن و فقدان آزادی برای مخالفین دولت و ابراز مخالفت با آن است، چیزی که حتی در بدترین و خشن‌ترین دیکتاتوری‌ها نیز تأمین و تضمین می‌شود و مورد استقبال قرار می‌گیرد. کشورهای سوسیالیستی با همین دیدگاه به امحای دموکراسی و برقراری نظام‌های توتالیتر و اتوریتر رسیده‌اند. چنانکه در فصول گذشته دیده‌ایم این دیدگاه مبتنی بر مرجعیت و در نتیجه دیکتاتوری یک‌اقابیت (حزب) است و مرجعیت مردم را مردود می‌شمارد. جوانب مختلف این دیدگاه در مطلب حاضر و سایر مطالب سورد بررسی و نقد قرار گرفته است. در اینجا فقط یک نکته را سورد تأکید مجدد قرار می‌دهیم: برخلاف نظر رفقا حیدر و رسول، این دیدگاه ربطی به نظرات مارکس و "دید مارکسیستی در باره‌ی دموکراسی" ندارد، از نظر مارکس چنانکه در فصل ۱۹ دیدیم آزادی عبارتست از آزادی برای مخالفت کردن و در هر جامعه‌ای که فقط دولت و طرفدارانش آزاد باشند، در واقع آزادی وجود ندارد. جالب است بدانیم که مارکس بر خلاف کسانی که در قانون اساسی دنیال ابزار

و حربه‌ای برای محدود کردن آزادی به "دوستان ما" و به "خودمان" می‌گردند و خود را باین فکر تسکین می‌دهند که قانون اساسی ما "قانون انقلاب" یا "قانون سوسیالیسم" خواهد بود و فقط آزادی "طرفداران انقلاب" یا "طرفداران سوسیالیسم" را برسمیت خواهد شناخت، حتی خود تکامل قانونی را نیز بدون وجود اپوزیسیون و مخالفت با قوانین و از جمله قانون اساسی امکان‌پذیر نمی‌دانند:

"از آنجا که تکامل قانونی بدون تکامل قوانین ممکن نیست، از آنجا که هر انتقادی از قوانین، مغزها و در نتیجه قلوب شهروندان را در مغایرت با قوانین موجود قرار می‌دهد، از آنجا که این مغایرت، عدم رضایت تلقی می‌شود؛ بنابراین مطبوعات اگر مجبور باشند از دامن زدن به نارضایتی از شرایط قانونی موجود پرهیز کنند، مشارکت واقعی آنها در تکامل دولت غیر ممکن می‌شود" (۱۸۱).

او همچنین بر خلاف نظراتی که اصالت را به دولت و قانون اساسی می‌دهند، مردم و دموکراسی را نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهد و تغییر دولت و قانون اساسی را از جمله حقوق مسلم مردم می‌شمارد:

"هگل دولت را بعنوان نقطه‌ی آغاز خود انتخاب میکند و انسان را به تابع دولت تبدیل میکند، در حالیکه دموکراسی، انسان را نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهد. دولت را به تجلی عینی اراده‌ی انسان تبدیل میکند. همانطور که مذهب انسان را نمی‌آفریند، بلکه انسان مذهب را ایجاد میکند، بهمان ترتیب نیز این قانون اساسی نیست که مردم را بوجود می‌آورد، بلکه مردم هستند که قانون اساسی را بوجود می‌آورند" (۱۸۲).

مارکس همچنین خاطر نشان میکند که "انسان برای قانون نیست، بلکه قانون برای انسان است" و در توضیح تمایز شکل دموکراتیک دولت از اشکال دیگر آن اضافه می‌کند که دموکراسی "همان هستی انسانی است، در حالیکه در سایر اشکال دولت انسان فقط هستی قانونی دارد. این فرق اساسی دموکراسی با سایر اشکال دولت است" (۱۸۳).

و بالاخره هراسی که وجود دارد این است که در صورت وجود آزادی کامل فعالیت سیاسی ممکن است حکومت و دولت با خطر واژگونی مواجه شود. این هراس چه در جامعه‌ی سرمایه‌داری و چه در جامعه‌ی سوسیالیستی، جنبه‌ی سارکسیستی ندارد و از دیدگاه‌های "نخبه‌گرایانه" ناشی می‌شود. مارکس و انگلس از آنجا که اصالت و مرجعیت را نه به دولت، بلکه به مردم می‌دادند، در پاسخ این سؤال که اگر در نتیجه‌ی آزادی کامل سیاسی، دولت بخطر افتاد چه، با صراحت می‌گویند: در آنصورت بدا به حال دولت. انگلس در برابر ماتی، سیاستمدار لیبرال اهل بادن که بدلیل اینکه قدرت تشکل‌ها ممکن است بیشتر از قدرت دولت گردد و منجر به تخریب شالوده‌ی قانون اساسی و دولت گردد، با آزادی تشکل مخالفت می‌کرد، مینویسد:

"آقای ماتی، آزادی تشکل دقیقا" برای همین وجود دارد که انسان بتواند با برخوردی از مصونیت و البته به شکل قانونی "زیر آب" قانون اساسی را بزند و اگر قدرت تشکل‌ها بیشتر از قدرت دولت باشد، در آنصورت بدا به حال دولت!" (۱۸۴).

ما با آنکه به این بنیادهای استوار از آزادی کامل احزاب در سوسیالیسم دفاع کرده و تأکید نموده‌ایم که عدم پذیرش آزادی کامل احزاب و محدود کردن آزادی به "دوستان انقلاب" یا "طرفداران سوسیالیسم" در همین حد محدود نمی‌ماند، بلکه بنا به منطق درونی خود، گام به گام به محدود کردن و سرکوب سایر نیروهای خلقی و پرولتاریا، به دیکتاتوری حزب و سرانجام دیکتاتوری جمع محدود کینته‌ی مرکزی و دبیرکل آن بر حزب و پرولتاریا و مردم و جامعه منتهی می‌شود. ر.حیدر که با آزادی کامل احزاب در سوسیالیسم مخالف است و آن را "تابع منافع سوسیالیسم" می‌داند، این ایده‌ی اساسی را که تمام تجارب معاصر بدون استثنا گواه صحت آن هستند، "یک شمای تجریدی و ذهنی برای توضیح وقایع تاریخی" می‌خواند که "حتی بزمحت ممکن است یک فرد عادی را قانع کند...!" (گاره، شماره ۲۹). بنابراین، سوالی که باقی مانده این است: کشورهای سوسیالیستی با حرکت از همین تزه‌ای آزادی برای "دوستان انقلاب" و "طرفداران سوسیالیسم" و "آزادی تابع منافع سوسیالیسم"، به امحای دموکراسی و استقرار رژیمهای توتالیتر و اتوریتر رسیده‌اند، شما که از همین تزه‌ا دفاع می‌کنید، چه تضمینی وجود دارد که حاصل کارتان متفاوت باشد؟ چه تضمینی وجود دارد که "دیکتاتوری پرولتاریا"ی مورد نظر شما چیزی متفاوت از شوروی استالین، چین مائو، رومانی چائوشسکو، کره‌ی کیم‌ایل‌سونگ و آلبانی انورخوجه باشد؟

۶- رفقا حیدر و رسول دفاع از "آزادی کامل" یا "آزادی جامع" در سوسیالیسم را معادل دیدگاه لیبرالی و نقد تجربه سوسیالیسم از این زاویه را نقد بورژوا دموکراتیک از انقلاب سوسیالیستی میدانند. آنها به جای آزادی سیاسی کامل، از تابع قرار دادن آزادی و دموکراسی و آزادی‌ها و حقوقی دموکراتیک به منافع سوسیالیسم دفاع میکنند.

- این نظر که در چارچوب دیدگاه‌های گذشته موجه جلوه مینماید، بر دو دگم

در راه کنگره

نهائی رهائی بشری بطور عام نیست، اما شکل نهائی رهائی بشری، در چارچوب نظم جهانی موجود است. باید درک نمود که ما در اینجا از آزادی واقعی و عملی سخن میگوئیم" (۱۸۶).

روشن است که با چنین دیدگاهی به هیچ وجه نمیتوان بطور عام از تابع قرار دادن آزادی بر منافع سوسیالیسم و انقلاب دفاع کرد و نمیتوان سوسیالیسم را با "آزادی کامل" یا "آزادی جامع" ناسازگار دانست، زیرا "آزادی بشری" هدف نهائی انقلاب و سوسیالیسم وکل مبارزات بشری است. در این تئوری، سوسیالیسم و دموکراسی یا سوسیالیسم و آزادی واقعا جدائی ناپذیرند. علیرغم این تأکیدات مارکس، چنانکه در فصل ۱۸ دیدیم در دوره کمیونیزم بسیاری از عناصر "سوسیالیسم غیرسیاسی" قبل از مارکس تماما احیا گردید و رواج یافت.

در دیدگاهی که خواهان تابعیت آزادی و دموکراسی از منافع سوسیالیسم است و سوسیالیسم را با "آزادی کامل" ناسازگار میداند (بطور خلاصه: دیدگاه "سوسیالیسم آزادی سیاسی")، آنچه اساسی است مالکیت دولتی بر وسایل تولید و حاکمیت مطلق حزب کمونیست است. لذا در این نظریه بسیاری از مسائل مهم مربوط به دموکراسی که هر کدام از آنها به تنهایی هم برای تهنی کردن سوسیالیسم از مضمون واقعی اش کافیست، امری درجه دوم و تبعی قلمداد میشود که گوئی بود و نبود آنها تاثیری در سوسیالیسم نمیگذارد. مسائل زیر از آن جمله اند: بدون دموکراسی، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید (یعنی اینکه مردم چه بصورت فردی و چه بصورت جمعی واقعا" صاحب اختیار وسایل تولید باشند و در استفاده از آنها نقش تعیین کننده داشته باشند) به مالکیت دولتی تبدیل میشود و مردم از مالکان واقعی به سطح مزدبگیران دولتی که خود از خدمتگزار مردم به آقا بالاسر آنها بدل شده است، تنزل میکنند. بدون دموکراسی، قدرت دولتی خصلت مردمی خود را از دست میدهد، یعنی از قدرتی ناشی از مردم، در خدمت مردم و تحت کنترل آنها خارج شده و در بالای سرشان قرار میگیرد، آنها را به خدمت خود در می آورد و کنترلشان میکند، بدون دموکراسی، رشد فرهنگی و فکری جامعه و بلوغ سیاسی مردم با مانع عبور ناپذیر روبرو میشود و انحصار دولتی در زمینه تولید فکری و معنوی و فعالیت سیاسی پدید می آید، و در یک کلام بدون دموکراسی، رشد آزاد، همه جانبه و بلامانع جامعه و حرکت بستی که "رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان" باشد، متوقف میگردد و حتی سیری قهرقراضی طی میکند.

با آگاهی از پیوندهای درونی فوق الذکر بود که مارکس و انگلس رابطه سوسیالیسم و دموکراسی را بصورت دیگری مورد بحث قرار میدهند. آنها دموکراسی پیگیر را با توسل به سوسیالیسم و سوسیالیسم پیگیر را با توسل به دموکراسی تعریف میکنند. چنانکه در سراسر مطلب حاضر دیدیم مارکس و انگلس انواع گوناگون "سوسیالیسم از بالا" و "سوسیالیسم بوروکراتیک" را با توسل به دموکراسی یا بعبارت دیگر از موضع سوسیالیسم دموکراتیک نقد میکنند. آنها همچنین انواع مختلف دموکراسی های ناپیگیر را با توسل به سوسیالیسم یا بعبارت دیگر از موضع دموکراسی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار میدهند. از چنین دیدگاهی رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را نمیتوان بصورت سلسله مراتبی و تابع قرار دادن اولی به دومی تعریف کرد، چرا که چنین روشی به قربانی کردن گام به گام دموکراسی و در نتیجه بی محتوا شدن سوسیالیسم می انجامد. به جای این روش مکانیکی، کاری که باید انجام شود پیشبرد دموکراسی و سوسیالیسم بعنوان یک کل واحد و دارای پیوند دیالکتیکی با توجه به شرایط مشخص است. جالب است اشاره کنیم که رفقا ئی که "آزادی کامل" سیاسی در سوسیالیسم را

نمی پذیرند و مثلا" از "آزادی احزاب طرفدار سوسیالیسم" دفاع میکنند، بطور آگاه یا ناخود آگاه، تمام عناصر دیدگاه "سوسیالیسم از بالا" یا سوسیالیسم مبتنی بر دیکتاتوری یک اقلیت (گروه انقلابیون یا حزب کمونیست) بر کارگران و مردم و جامعه را به نحوی ابراز میدارند. چنانکه در فصول مختلف این مطلب دیدیم مهم ترین بنیاد این دیدگاه عبارتست از "فاسد" شدن توده مردم تحت تاثیر نظام اجتماعی، یعنی عقب ماندگی و نادانی و ناآگاهی آنها و عدم توانائی و صلاحیتشان برای تصمیم گیری و اداره امور خودشان. بر این پایه است که دیکتاتوری اقلیت "فسادناپذیر" و "دانا" و "آگاه" توجیه میشود. رفیق رسول در برخورد با مقالات رفیق ناصر رحیم خانی تحت عنوان "دموکراسی سیاسی در سوسیالیسم" و "دموکراسی سیاسی در مباحث وحدت" (در راه کنگره شماره ۲)، بخشاک چنین گرایشی را نشان میدهد. در این مقالات، در دفاع از آزادی کامل فعالیت سیاسی در سوسیالیسم و از جمله آزادی فعالیت احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی، گفته شده است که عدم پذیرش این مسأله، نه فقط از نظر "محروم کردن خود این اقشار و طبقات از حق فعالیت سیاسی"، بلکه مهم تر از آن از زاویه "محروم کردن بخشی از توده ها از حق رای آنان" و در نتیجه زیر پا گذاشتن مرجعیت مردم و جایگزین کردن آن با مرجعیت "حزب واحد"، نادرست است. رسول در برخورد با این نظر ابتدا با زبانی خاص میگوید: "وضع این استدلال دیگر خیلی خراب است" و آنگاه از جمله اظهار میدارد: "طبق منطق رفیق ناصر باید این دیکتاتوری (منظور "دیکتاتوری پرولتاریا" است) نفی گردد چون در هر حال بر بخشی از توده ها یعنی عقب مانده ترین و

ریشه دار استوار است. دگم اول این است که آزادی های سیاسی مانند آزادی اندیشه و بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تشکل و آزادی انتخاب جملگی خصلت و ماهیت بورژوازی دارند و بعبارت دیگر آزادی های بورژوا-دموکراتیک هستند. رفیق د راین باره چنان مطمئن است که حتی نیازی به بحث نمی بیند و با اشاره به آزادی های سیاسی و حقوق دموکراتیک مینویسد: "گان میکند در باره اینگونه حقوق و خواسته های دموکراتیکی که مقاله (منظور مقاله "دموکراسی و جنبش کمونیستی" نوشته رفیق علی گشتگر است) به آنها اشاره میکند حقوق و خواسته های بورژوا-دموکراتیک میباشد توضیح چندانی لازم نباشد" و یا: "ماهیت بورژوا-دموکراتیک این خواسته ها... از نقطه نظر مارکسیسم، مسأله ایست بدیهی و حل شده" (کار شماره ۲۹).

دگم دوم، تضاد و ناسازگاری میان سوسیالیسم و "آزادی جامع" یا "آزادی کامل" سیاسی است. رسول صریحا" مینویسد: "روشن است که میان سوسیالیسم و "آزادی جامع" از قضا ناسازگاری عمیقی وجود دارد" (همان). مادر "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی"، از جمله این دگم ها را نقد کرده و نشان دادیم که اولاً "آزادی های سیاسی بطور عام و هر کدام از اجزای آن مانند آزادی اندیشه و بیان، آزادی مطبوعات، آزادی تشکل و انتخاب بخودی خود بورژوازی نیستند. این آزادی ها تنها با قرار گرفتن بر شالوده اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری است که خصلت سرمایه داری پیدا میکنند، بنابراین نه تنها نمیتوانند بلکه باید در نظام سوسیالیستی هم وجود داشته باشند. از لحاظ آزادی، سوسیالیسم باید تمام دستاوردهای تمدن بشری در دوره قبل از خود، یعنی آزادی مدنی و سیاسی را حفظ کند و آن را با تحقق رهائی اقتصادی و عدالت اجتماعی را همه جانبه سازد، ثانياً، "دموکراسی کامل" رونمای سیاسی پایدار و گاملا ضروری سوسیالیسم است و بدون آن تمام گرایش های تعیین کننده تحول سوسیالیستی و تمام اهداف آن، مسخ و عقیم میگردد.

چنانکه تجارب متعدد تاریخ معاصر نشان میدهد بر اساس دگم های یاد شده، براحتی میتوان آزادی های سیاسی در سوسیالیسم را (البته تحت پوشش "منافع و مصالح سوسیالیسم") زیر پا گذاشت و میتوان در پی توهم سوسیالیسم بودن آزادی سیاسی و دموکراسی روانه شد. دیدگاهی که از تابع قرار دادن آزادی و دموکراسی به منافع سوسیالیسم دفاع میکند، هر چند که در ظاهر از جدائی ناپذیر بودن سوسیالیسم با آزادی و دموکراسی سخن بگوید، عملاً آنها را از هم جدا میسازد و در مقابل هم قرار میدهد (آنها جدا کردن و تقابلی ماهوی که یک طرف آن آزادی ها و خواست بورژوا-دموکراتیک است و طرف دیگرش منافع سوسیالیستی)، زیرا بدون جدا کردن و مقابل هم قرار دادن، نمیتوان بطور عمومی از تابع قرار دادن منافع آزادی و دموکراسی به منافع سوسیالیسم سخن گفت. این دیدگاه از آنجا که اصول دموکراتیک و از جمله آرای مردم و حق تشخیص و انتخاب آنها را فقط دارای ارزش و نقش درجه دوم و تبعی میداند و در نتیجه، در تشخیص "منافع و مصالح سوسیالیسم" نیز نه برای مردم و آرای آنها، بلکه برای گروه انقلابیون و یا حزب کمونیست صلاحیت و مرجعیت قائل میشود، بنابر این در تحلیل نهائی بیان مشخص و موجز خود را در نظری میباید که از تابعیت تمام اصول دموکراتیک از منافع حزب دفاع میکند.

نمونه ای برجسته از این نظر را ما قبلاً در مباحث کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بحث پوسادفسکی و یلخانف در باره تابعیت تمام اصول دموکراتیک از منافع حزب، فصل ۱۴ مطلب حاضر) مشاهده کرده ایم، ولی دیدگاه ناسازگاری و تقابل سوسیالیسم با دموکراسی و آزادی سیاسی، سابقه ای بسیار طولانی تر دارد و تاریخ آن به آغاز جنبش سوسیالیستی در دوره قبل از مارکس میرسد. سوسیالیست های آن دوره، غالباً "سوسیالیسم" را همچون مکتبی که به "مسأله ای اجتماعی" (سوسیال) میپردازد تلقی میکردند. منظور آنها از "مسأله ای اجتماعی" بهبود وضع زندگی مردم در چارچوب نظام موجود یا از طریق برانداختن آن بود. آنها "سوسیالیسم" به این مفهوم را در برابر "مسائل سیاسی" و "مبارزات سیاسی" قرار میدادند و برداختن به این امور را با تحقیر مشغله لیبرال ها می شمردند. بنابراین "سوسیالیسم" در آغاز "غیر سیاسی" بود و اهمیت چندانی برای مبارزات سیاسی و کسب "آزادی سیاسی" قائل نبودند. "سیاسی کردن" سوسیالیسم یکی از کارهای مهم مارکس و انگلس و از وجوه تمایز اساسی تئوری آنها در باره سوسیالیسم بود. مارکس بانقد "سوسیالیسم" های "غیر سیاسی" که فقط غلبه بر فقر را هدف خود می شمردند و کاری به آزادی سیاسی (و نیز آزادی فکری) نداشتند، نتیجه گیری میکند که "هیچ چیزی مانع آن نمیشود که ما انتقادمان را با نقد سیاست، با شرکت در سیاست و در نتیجه با مبارزات واقعی گره بزنیم و خودمان را با این مبارزات یکی بدانیم" (۱۸۵). مارکس هدف انقلاب و سوسیالیسم و تمام مبارزات انسان ها را در یک کلام با عبارت "آزادی بشریت" خلاصه میکند و آزادی فکری، آزادی سیاسی و رهائی اجتماعی و اقتصادی را مدارج و سطوح مختلف حرکت در این جهت میداند:

"آزادی سیاسی، مسلماً گام بزرگی به پیش است. آزادی سیاسی قطعاً شکل

میکنند و از سوی دیگر تاکید بر محدودیت و امحای دموکراسی (یعنی نقطه‌ی مقابل "بوروکراسی")، بعنوان علت رشد بوروکراسی و ضرورت تحقق دموکراسی کامل بعنوان راه حل را مردود بشمارند و آن را موضعی "بورژوا-دموکراتیک" یا "سوسیال لیبرالی" بخواهند، در واقع به جای ریشه‌یابی و ارائه‌ی راه حل و حتی به جای فکر جدی روی مساله، خیال خود را با یک همانگوئی بیفایده و حتی گمراه کننده آسوده میسازند. بهترین رهنمودی که از این تحلیل ممکن است بیرون بیاید این است که دستگاه دولتی یا بوروکرات‌ها باید خودشان برای امحای بوروکراسی و دیکتاتوری آن اقدام کنند و بدین منظور مردم را نیز فعال نمایند، ولی چنانکه بر همگان روشن است چاقو دسته‌اش را نمی‌برد. روشن است که نقد "سوسیالیسم بوروکراتیک" با توسل به خود "بوروکراسی"، به "راه حل‌هایی" بهتر از این هم نمیرسد.

برخلاف این همانگوئی‌ها، ما در سراسر مطلب حاضر دیده‌ایم که مارکس و انگلس انواع روایات "سوسیالیسم بوروکراتیک"، "سوسیالیسم از بالا" و "سوسیالیسم مبتنی بر دیکتاتوری یک اقلیت" را دقیقاً با توسل به "دموکراسی کامل" و ضرورت شناسایی مرجعیت مردم و توانایی و استعداد آنها برای تصمیم‌گیری و اداره‌ی امور خودشان مورد انتقاد قرار میدهند.

خلاصه کردن همه چیز در "بوروکراسی" از طرف رحیدر و از لحاظ ایدئولوژیک دلایل معینی دارد که در ارتباط با نظری در باره‌ی "مارکسیسم-لنینیسم رایج" است. هر گونه تلاش جدی برای پاسخ‌گویی به اینکه چرا حزب، دولت و جامعه‌ی شوروی بوروکراتیزه شد، بناگیزه‌ی گریز به نقد دیدگاه‌های ایدئولوژیک غالب، یعنی تئوری‌های "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی"، "سوسیالیسم منهای دموکراسی"، "سوسیالیسم همچون یک نظام ایدئولوژیک" و غیره می‌انجامد. رحیدر این انتقادات به تئوری‌های رایج جنبش را قبول ندارد و "مارکسیسم-لنینیسم" را در اساس همان چیزی میداند که تا کنون و در دهه‌های گذشته وجود داشته است. بهمین دلیل هست که او نه تنها گامی از اشاره به "بوروکراسی" و "رشد بوروکراتیسم" جلوتر نمی‌گذارد، بلکه بر عکس، تمام پدیده‌های منفی را بطور یکجانبه و قدرگرایانه با توسل به "بوروکراسی" توضیح میدهد؛ چرا "آزادی‌ها محدودتر" شد؟ "قبل از هر چیز بدلیل رشد بوروکراتیسم!" چرا "دگماتیسم و محافظه‌کاری" در کشورهای سوسیالیستی رشد کرد؟ برای اینکه "در این جوامع، رشد بوروکراتیسم زمینه‌های دگماتیسم و برخورد محافظه‌کارانه با تئوری را فراهم ساخت" (کار شماره ۲۹)؛ این پاسخ‌ها و "راه‌حل‌ها" بقدری سطحی و بیفایده هستند که حتی سر و ته کردن آنها هم چیزی را تغییر نمی‌دهد؛ چرا بوروکراتیسم رشد کرد؟ برای اینکه "محدودتر شد"؛ مهم اینست که اذهان از حد این همانگوئی‌های بی‌حاصل فراتر نروند و به دگم‌های مقدس مرجعیت و حاکمیت مطلقه‌ی "حزب" و "خودمان" و "خودم" نزدیک نشوند؛ رحیدر برای اینکه نقش عامل انسانی و ذهنی را به حداقل ممکن و نزدیک صفر تنزل دهد، حتی تراسلین در باره‌ی "دشمنان خلق" را نیز که از عناصر مهم دیدگاه استالینی سوسیالیسم بوروکراتیک و توتالیتر است، با به میان کشیدن بحث "علل اجتماعی"، تحت عنوان "توجیه تئوریک تصفیه‌های خونین مخالفین جناح حاکم و نه علت اجتماعی این تصفیه‌ها" (همان) از زیر ضرب خارج می‌کند. آری، رحیدر ترجیح میدهد صرفاً در قلمرو "بوروکراسی"، "زمینه‌های عینی" و "علل اجتماعی" آن به سیاحت بپردازد، زیرا با ماندن در این حوزه‌ها، مطابق درک استالینی از "قوانین آهنین" تاریخ میتوان نقش ذهنیت انسانی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک را بگلی نادیده گرفت و براحتمی هر دیدگاهی را علیرغم هر پراتیکی، صاحب "حکایت علمی" قلمداد کرد. اما بهر حال یک رشته سوالات اساسی همچنان بقوت خود باقی میماند: "چرا حزب، دولت و جامعه در شوروی بوروکراتیزه شد؟".

چگونه می‌توان بوروکراسی را از میان برد؟ نظام سیاسی اتحاد شوروی در زمان استالین چه بود؟ "دیکتاتوری پرولتاریا" یا ضد آن، مثلاً دیکتاتوری بوروکراسی و دیکتاتوری فردی؟ و بالاخره رفقا چه الگوئی و چه تصویری از جامعه‌ی مطلوب آینده و "دیکتاتوری پرولتاریا"ی مورد نظرشان ارائه می‌دهند و چه تضمینی وجود دارد که "دیکتاتوری پرولتاریا"ی ادعائی‌شان شبیه نمونه‌های گذشته و واقعا موجود نباشد؟

(بعدالتحریر: مطلب حاضر قبل از برگزاری کنگره‌ی وحدت تهیه شده و برای انتشار در اختیار نشریه‌ی "درواه کنگره" قرار گرفته بود. متأسفانه در آن دوره، فقط چاپ بخشی از این مطلب در شماره هشتم "درواه کنگره" امکانپذیر گردید و شماره نهم نشریه انتشار نیافت، توجه به این مساله بویژه هنگام مطالعه‌ی قسمت "پاسخ به سوالات و انتقادات" ضروری است.)

نادان‌ترین قشرها نیز که در هر انقلابی در کنار ضدانقلاب قرار میگیرند، اعمال میگردند (کار شماره ۲۹). بدین ترتیب، جامعه‌ی مطلوب رسول به سه‌گروه (الف): "پیشرفته‌ترین‌ها" و "داناترین‌ها" (یعنی "حزب" طرفدار سوسیالیسم" و با توجه به اینکه رسول جز یک روایت از سوسیالیسم را معتبر نمیداند دیر یا زود "حزب واحد" و طرفدارانش)، (ب) "عقب مانده‌ترین‌ها" و "نادان‌ترین‌ها" (ج) "متوسط‌ها" و "متزلزل‌ها"، تقسیم میشوند. گروه اول "دیکتاتوری" اعمال میکند، گروه سوم "سرکوب" میشود و گروه دوم باید دیر یا زود تعیین تکلیف کند و بین این دو گروه تقسیم شود و به سرنوشت خود گردن‌گذارد تا سرانجام "برابری" برده‌گفته‌ی مردم در برابر دولت و حزب قدر قدرت (الگوئی از "استبداد شرقی") به نام "دموکراسی واقعی" استقرار یابد.

طرفداران چنین دیدگاه‌هایی باید روشن نمایند: معیار تقسیم مردم به اقشار "دانا" و "نادان"، پیشرفته" و عقب‌مانده"، "آگاه" و "ناآگاه" چیست چه مرجعی این تقسیم‌بندی را صورت می‌دهد؟ مرجع نهائی تصمیم‌گیری درباره‌ی شی و سیاست و روش اداره‌ی امور کشور کیست؟ "حزب پیشاهنگ" یا مردم؟ آیا رفقا مرجعیت مردم و آرای مردم را می‌پذیرند و به نتایج سیاسی آن گردن می‌گذارند یا بقول معروف برآندند که تمام اصول دموکراتیک را باید تابع "منافع حزب" و "منافع خود کرد" و اگر نتایج قضاوت و رای مردم، "خوب" از کار درنیامد، هر چه سریعتر و با هر وسیله‌ی ممکن آن را برهم زد؟ آیا تمام "دیکتاتور"یهای معاصر با ادعای "دانائی" و پیشرفتگی" و "آگاهی" به میدان نیامده‌اند و سرکوب مردم و مخالفین خود را با همین اتهامات "نادانی"، "عقب‌ماندگی"، "ناآگاهی" و امثالهم توجیه نکرده‌اند؟

۷- رفقا نقد سوسیالیسم موجود از زاویه‌ی دموکراسی و آزادی (یعنی برخورد با تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی از زاویه‌ی نقد تئوری‌های "سوسیالیسم بدون آزادی سیاسی"، "سوسیالیسم منهای دموکراسی" و "سوسیالیسم همچون نظام ایدئولوژیک") را معادل نقد سوسیالیسم "از موضع بورژوا-دموکراتیک" یا "انتقاد سوسیال لیبرالی" میدانند و به جای آن بر توضیح "انحرافات و پدیده‌های منفی کشورهای سوسیالیستی از زاویه‌ی "بوروکراسی" و "رشد بوروکراتیسم" تاکید می‌ورزند.

خلاصه کردن همه چیز در "بوروکراسی" و طرح کلی ضرورت مبارزه با آن، به نظر نگارنده، صرفاً بیان یک واقعیت و همانگوئی است که نه قادر به توضیح علل شکل‌گیری وضع موجود است و نه راهی برای خروج از آن نشان میدهد. مساله این است که چرا بوروکراسی رشد کرده است؟ و چگونه سینوان آن را از بین برد؟ رحیدر در پاسخ به سؤال اول فقط صورت مساله را به شکلی دیگر تکرار میکند و بسادگی میگوید برای اینکه "حزب بلشویک در مجموع نتوانست بطور موثر با رشد بوروکراتیسم در حزب و شوراها مبارزه کند" و "اشتباهات حزب" در زمینه‌های گوناگون هم البته فقط در این حد نقش داشت "که بنوبه‌ی خود زمینه‌های عینی رشد بوروکراتیسم را تشدید کرد" (کار شماره ۲۹). در برابر این سؤال که حزب بلشویک که ابتدا میخواست با "رشد بوروکراتیسم" مبارزه کند، چرا نتوانست این کار را انجام دهد، در مقالات رحیدر جز اشاره به "زمینه‌های عینی" و "علل اجتماعی" رشد بوروکراسی چیز اساسی دیگری نمیتوان یافت. از نظر رحیدر "عوامل ذهنی" یا "ذهنیت انسانی" همواره نقش درجه دوم و تبعی داشته‌اند و بنابراین، نقد دیدگاه‌های عمومی غالب نمیتواند مطرح باشد. در پاسخ به سؤال دوم ("چگونه می‌توان بوروکراسی را از بین برد؟") نیز رحیدر به‌اشکال مختلف این‌آیده‌ی کلی را مطرح میکند که باید با بوروکراسی مبارزه کرد! این تکرار صورت مساله، از نظر رحیدر بمعنای نقد سوسیالیسم موجود "از موضع پرولتری" است، در حالیکه دیدگاهی که نه فقط زمینه‌های عینی شکل‌گیری وضع موجود، بلکه مهم‌تر از آن نقش تئوری‌ها و نظرها ایدئولوژیک غالب در باره‌ی سوسیالیسم را نیز مورد تاکید قرار میدهد؛ بیانگر موضع "بورژوائی" و "لیبرالی" است!

بوروکراسی بعنوان قشر اموران اجرائی و اداری که موقعیت ممتازی نسبت به مردم دارند و از این موقعیت برای تحصیل اراده و منافع خود به جامعه (البته تحت عنوان "منافع جامعه"، "منافع عمومی" یا "منافع سوسیالیسم") استفاده می‌کنند، را باید "از بین برد"، یعنی باید بر این امتیازات و موقعیت‌های ممتاز فائق آمد و مسئولین امور را به خدمت جامعه و تحت کنترل آنها در آورد. ولی چه راهی برای این کار وجود دارد، چه نیروئی میتواند این کار را انجام دهد؟ تنها نیروی قادر به این کار کل مردم و تنها راه تحقق آن، دخالت کل مردم در امور و اعمال اراده و کنترل آنهاست. اما این کار نیز بنوبه‌ی خود، بدون وجود آزادی کامل سیاسی امکان‌پذیر نیست. در شرایط فقدان آزادی کامل سیاسی، مردم فقط در حدی میتوانند فعال شوند و در امور دخالت نمایند که خود بوروکرات‌ها مجاز میسازند. یعنی مردم حداکثر فقط میتوانند با تأیید موقعیت ممتاز بوروکرات‌ها و در چارچوب آن موثر باشند و در نتیجه اصل مساله، یعنی حاکمیت و دیکتاتوری بوروکراسی، دست نخورده و حل نشده باقی میماند، رفقا وقتی از سوئی همه چیز را در "بوروکراسی" خلاصه

به تریبون‌هایی علیه یکدیگر تبدیل نکنید. بسیاری از نیروهای که خواهان انشعاب در این کنگره هستند تا این انشعاب را دلیلی برای صحت گفته‌های خود بکار ببرند.

دوستان، استوارترین سازمان نیز در داخل کشور امروز چشم‌اندازی برای آینده ندارند. عدم وجود سازمان در ایران موجی از بی‌تفاوتیها و سرگردانیها را بوجود آورده است. البته باز بگویم که وضعیت ما از گروه‌های دیگر بر مراتب بهتر است. ما قول میدهم اگر در آینده شماها بهتر بتوانید پاسخگوی مسائلی که گفته شد، (نه صد درصد آنها بلکه حتی ۶۰ یا ۷۰ درصد آن مسائل) باشید، ما دوباره سازمان را در ایران زنده کنیم. هر چند مبارزه در ایران به شکلی است که از دست یک سازمان بطور مجرد کاری ساخته نیست. ولی شما با حضور خود میتوانی فرضیه‌های مساعدی را برای وحدت جنبش بطور عمومی بوجود بیاورید. رفقا برای اینکه نیروهای مثل مجاهدین، لیبرالها و غیره که علیه حکومت مبارزه می‌کنند از برنامه‌های ما پیروی کنند، جنبش چپ باید در حلقه اول قدرت مادی داشته باشد. ما زمانی می‌توانیم رهبری طبقه‌گراگر را بدست بیاوریم که طبقه‌گراگر به قدرت ما پی ببرد. پس از هر آن چیزی که این قدرت را از بین می‌برد دوری کنید. ما با اعتماد و اعتقاد به شماها و اینکه تلاش شما در راه رسیدن به یک وحدت باشد، با شما در این راه هم‌گام میشویم و برای همگی شماها آرزوی موفقیت می‌کنیم و امیدواریم اولین کنگره سازمان بعنوان اولین دستاورد جنبش چپ ارزیابی شود و این لازمه‌اش این است که رفقا باتکیه بر اصول مارکسیسم - لنینیسم همواره تلاش کنند که مسائل و مشکلات را رفیقانه و دوستانه حل کنند و از برخوردهایی که در گذشته در درون سازمان بود دوری جویند. ما به کنگره سازمان بمثابه یک دریایی می‌نگریم که ما ماهیان آن دریاییم. پس رفقا با بحثهای تفرقه‌افکنانه و احیاناً انشعاب، آب این دریا را خشک نکنید که ماهی بدون آب خواهد مرد.

رفقا توضیحات زیر شمای است از مسائل و مشکلات واحیاناً در برخی موارد پیشنهادات ما در مورد تشکیلات و موقعیت اجتماعی کشور بی‌تردید این نوشته قادر به ارائه یک تصویر کامل و روشن در مورد مسائلی که مطرح میکند نیست ولی تا همین اندازه که نوشته شد امیدواریم که کنگره ناچیز و حداقل باشد.

مردم و حکومت: رفقا در مورد موفقیت اجتماعی ایران و نظرات مردم، حرکت و اعتراضات و مسائل دیگر در این رابطه باید بطور مشخص از دوران ۵ سال گذشته سخن بمانند زیرا این مدت سازمان ما در درون جامعه حضوری نداشت. همانطور که میدانید رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی با ارگانهای سرکوب و عقب‌مانده خود چنان برخوردی با مردم داشت و دارد که مردم حتی به خودشان اجازه برخورد و یا دهن به دهن شدن با این نیروها را نمی‌دهند چون یکی از خصوصیات بارز این ارگان سرکوب بی‌فرهنگی و توهین آشکار به مردم است. همانطور که میدانید تورم و بالا رفتن قیمت‌ها و شرایط زندگی بسیار سخت مردم امروز تمام افکار و تلاش مردم را به خود جلب نموده و در برخی موارد آنچنان تاثیر گذاشته که مردم در برخوردهایشان سر نزدیک‌ترین فامیل خود نیز برای اینکه پولی بیشتر بدست بیاورند، کلاه می‌گذارند. امروز کلاه‌برداری و خیانت به اموال دیگران بعنوان یکی از کارهای روزمره شده و این فاجعه چنان پیش می‌رود که مردم حتی به خودشان هم اعتماد ندارند.

در سالهای گذشته و در مقطع بیمارانه که یکی از دوران جدایی کامل مردم از حکومت بود و بدترین شرایط خانه‌ها در هنگام خواب بر سر مردم و کودکان فرود می‌آمد و مردم با ترس زندگی می‌کنند و زمینه‌های اعتراض فراوان بوده کافی بود خمینی فتوایی بدهد و همه قضایا به حالت عادی برگردد. قدرت مطلقه این مرد آنچنان وحشتی در مردم ایجاد کرده بود که مردم زایاری حرکت نبود. در این مواقع سعی میکرد با حضور آتی خود در محل بیماران و بستن راههای منتهی به محل مورد نظر آنجا را تحت نظر بگیرد و از هرگونه حرکتی جلوگیری کند و باید گفت که در این راه عموماً موفق بود حکومت اسلامی حضور نظامی آمریکا به عنوان وسیله‌ای جهت پیش‌برد جنگ مورد بهره‌برداری قرارداد و تحت عنوان مبارزه با آمریکا توانست تبلیغات وسیعی را انجام دهد تا بدین طریق از هرگونه اعتراضی جلوگیری کرده و آن اعتراض را مترادف با آمریکایی و یاغی قرار دهد. باز هم میتوان پیشرفت موقتی ایران را در جنبه‌های مختلف بیان نمود که این مسئله باعث میشد نیروهای حزب الهی و حکومت در هرگونه اعتراضی از طرف مردم آنها را ضد انقلاب نامیده و مانعی در زندگیشان بوجود بیاورند. امروزه در ایران برخورد با حکومت برای مردم یعنی از دست دادن تمام زندگی در عرصه‌های مختلف، پاکسازی، بازجویی، زندان و شلاق و غیره و مردم این را باور کرده‌اند نمونه‌های زیادی هستند کسانی که در محل کار خود بر علیه حکومت صحبت کردند و چندین بار برای بازجویی به سپاه برده شدند مسائل زیادی وجود دارند که مردم را در مقابل حکومت به وحشت انداخت. از سونوهای بارز این مسئله میتوان مسئله منتظری را نام برد با برکناری منتظری مردم به این نتیجه رسیدند که حکومتی که خیلی راحت بتواند چنین شخصی را بی‌آبرو کرده و او را کنار باندازد آنوقت به ما رحم

خطاب به کنگره

یوسف

سلام و درود به تمامی رفقا و دوستانی که برای برگزاری کنگره سازمان تلاش می‌کنند تا بتوانند مسائل و مشکلات جنبش و مبارزه در ایران را بررسی و سامان دهند، رفقا لازم دانستم که در این موارد بعنوان یک هوادار از داخل ایران مسائلی را که برای ما مطرح است با شما در میان بگذارم.

رفقا امروز دورانی است که در ایران مبارزات سیاسی به حداقل رسیده و جنبش چپ در ایران تبدیل به خاطراتی تلخ شده است، خاطراتی که سرشار از کبودها، اشتباهات و نارسائیها بود. امروز مبارزه در ایران تاسف و اندوه‌انگیز است. از یکسو تاسف و اندوه از دست دادن انسانهایی که تا دیروز کنار ما بودند و از سوی دیگر برخی رهبران ما، شماها ۵ سال است که از ایران خارج شده‌اید و از اوضاع آنجا خبری ندارید. بطوریکه از مسایل مطرح شده شماها معلوم است، از بحثهایی که در دستور خود دارید، در واقع هیچیک بر طرف‌کننده نیازهای ما در داخل کشور نیست. رفقا سؤال ما این است: آیا تاکنون در مدت این پنج سال بغیر از بحثهای ایدئولوژیک و روشنفکرانه آیا به یک نتیجه کامل رسیده‌اید که علت شکست ما چه بود؟ کجای کار گیر داشت؟ آیا علتها را شناختید و برایشان راه حل پیدا کردید یا نه؟ هنوز "اندر خم یک کوچه هستید." امروز برای ما مطرح نیست که شما چقدر در مورد مسائلی که باید سالها پیش حل میشد دعوا میکنید. امروز مسئله این است که ما در ایران چه باید بکنیم آیا وضعیت تشکیلات بهمین ترتیب باید پیش برود، وضعیت جنبش به همین شکل ضعیف و بی‌مایه چقدر مایه تاسف است که امروز نیرویی مثل مجاهدین هیچ ارزشی برای جنبش چپ ایران قائل نشود. آیا این تقصیر ما نیست؟ ما کمونیست‌ها، چگونه است که نمیتوانیم روی مواضع ایدئولوژیک خود بوحدت برسیم یا به یک نقطه نظر نسبتاً نزدیک، بعد انتظار این راهم داریم که در آینده رهبری مبارزات مردم را نیز در دست داشته باشیم؟ رفقا واقعیتها را بگویم اینکه نوشته‌های شما در ایران پاسخگوی مشکلات اجتماعی و مبارزات ما نیست، دعواهای ایدئولوژیک شما هیچ دردی از ما را درمان نمی‌کند، ما داریم از بین می‌رویم، نیروهای ما روز بروز پاشیف‌تر میشوند، ما در زندگی هواداران و مردم حضور نداریم. پاسخی برای اینها پیدا کنید. تا کی میخواهید شما در آنجا وعده‌های در اینجا فریاد بزیم که طرفدار زحمتگشان هستیم؟ اینطور که پیاداست مسائل ایدئولوژیک کنونی بخش عظیمی از برنامه کنگره را پر کرده است. رفقا فکر نمی‌کنید خیلی از این‌گونه مسائل میتواند در عرصه عمل حل شود؟ و باز اینطور که پیاداست حد فاصل این نظریه‌ها آنقدر زیاد است که احتمال انشعاب نیز کنار گذاشته نمیشود. نمیدانم این چه بیماری است که سالهای دراز گریبانگیر جنبش مانده است. رفقا! حال که شما سنت شکن شده‌اید و اولین کنگره را برپا نموده‌اید، در این مورد نیز سنت شکنی کنید و از انشعاب و جدایی و تفرقه بدور باشید. شما باید بدانید هر گونه عدم موفقیتی در این کنگره باعث سست تر شدن اراده ما در داخل است. ما دیگر قدرت شنیدن انشعاب، گشکشاها و درگیریهای شما را نداریم. یعنی دیگر زمان این حرفها گذشته است. چطور با این همه مشکلات موجود در سرزمینتان، شماها نمیتوانید به نقطه نظری برسید که شما را در مبارزاتتان پایبند کند و در کنار یکدیگر نگهدارد؟

رفقا، امروز در ایران برای هر گام و اقدام کوچک مبارزاتی باید دشواریهای زیادی را تحمل کرده پس از نیروهای سازمان و تلاشهای آنها مواظبت کنید. این نیروها خواهان اتحاد عمل، وحدت، یگانگی و از خودگذشتگی شماها هستند، نه خواهان تفرقه و جدایی. صریحتر بگویم ما امروز در ایران زندان، شکنجه و اعدام را پذیرا هستیم و در این راه، رفقای شهیدمان الگوی مبارزات ما هستند و به ما نیرو می‌بخشند ولی جدانشدنی بیمورد، بحثهای تفرقه‌افکنانه و انشعابات در خارج کشور را نمی‌توانیم تحمل کنیم و این مثل یک آفت ما را زبین خواهد برد.

رفقا، ما امروز در ایران احتیاج مبرم به تجارب گذشته شما و تجاربی که از جنبشهای جهانی بدست آورده‌اید، تشکیلات ما بدلیل دشواریهای نوناگون، ناچار است خیلی کند حرکت کند. اگر سازمان در ایران قوی تر باشد دست‌وپال ما بازتر بود. پس نیروی اصلی خود را روی تشکیلات ایران و پاسخگویی به مشکلات آن بگذارید تا ما نیز با اطمینان بیشتری وارد عمل شویم. ما بوجود شما و یک تشکیلات مخفی و مطمئن نیازمندیم. چگونه و با چه زبانی باید این امر را توضیح دهیم تا مورد قبول واقع شود؟... ما نمی‌گوئیم که مسائل ایدئولوژیک و بخصوص تحولات عظیمی را که در جهان سوسیالیسم روی داده نادیده بگیریم. ما می‌گوئیم که اینقدر مثل گذشته تسلیم رویدادها نشوید. مسائل اساسی تر را بررسی کنید و آنها را نیز در کنارشان و آنها هم بصورت رفیقانه. ما ایجاد دموکراسی در درون سازمان را با آغوش باز پذیرفتیم و این از مسائلی بود که به ما نیرو بخشید. پس لااقل این دست‌آورد جدید را حفظ کنید و آنرا

حکومت میدانستند. در این زمینه حزب توده و اکثریت در اس این جریانات قرارداد داشتند. با در نظر گرفتن مسائل فوق و با قرارداد اعدامها و شکنجه هادر کنار این مسائل، ترور و اختناق و ایجاد وحشت همه باعث شد که مردم از گروههای سیاسی وحشت داشته باشند. در واقع سازمانهای سیاسی در ذهن مردم مترادف با زندان، شکنجه و اعدام شده اند. بدین خاطر بود که روزی روز این سازمانها از ذهن مردم خارج شده اند. امروز پس از ۵ سال بعلت عدم حضور این گروهها در حیات جامعه تنها خاطرات تلخی آنهم همراه با هرج و مرج و اختلاف و درگیری بود، از گروههای سیاسی بجای مانده است. مردم امروز گروههای سیاسی را متعلق به نوشته هائی میدانند که عمرشان به سر رسیده و دیگر قدرت حرکت و بازگشت راندارند و یقینا عملیات فروغ جاویدان به این دیدگاه مردم کمک فراوانی کرد. امروز گروههای سیاسی آنقدر از زندگی و مسائل مردم دورند که هیچ چشم اندازی برای آنها قابل پیش بینی نیست. امروز در ذهن مردم که چه عرض کنم در دهن روشنفکران نیز هوادار بودن مترادف با دیوانگی است. مردم در گذشته آنقدر از این گروهها اختلاف و کج روی و گام خیانته دیده اند که بازسازی اعتماد به گروههای سیاسی بسیار دشوار بنظر میرسد. و در این راستا برخورد عاجزانه رهبران حزب توده و خیانت آشکارشان جنبش چپ را در ذهن مردم به یک ایده پوچ و بی معنی تبدیل کرد. البته در کنار همه این مسائل از رویدادهای مهم جنبش جهانی و تحولات اخیر نیز نباید غافل ماند از کشتار در چین تحولات افغانستان درگیریهای شوروی و غیره که مردم را به این باور رساند که کمونیسم هم قادر به پاسخگویی به مسائلشان نیست و مردم به این باور رسیدند که همیشه در تاریخ هر کسی به فکر جیب خودش است. بهرحال باید گفت که مجموعه این عوامل امروزه در ذهن مردم کشور ما عمل میکند که بارزترین آن عدم وجود سازمان در زندگی مردم بوده است و این آنچنان فاصله ای ایجاد نمود که تنها در آینده با خون فدائیان و رزمندگان کمونیست باید برطرف شود.

هواداران گروههای سیاسی در ایران و برخورد حکومت

رفقا بازم برای اینکه بهتر به موفقیت هواداران سازمانها و بخصوص هواداران سازمان خودمان در ایران برخورد کنیم و به روحیات آنها پی ببریم و اینکه در چه فازی هستند باید گامها به تمام مسائل و مشکلاتی که برایشان وجود دارد برخورد نمائیم و برای اینکه اساس این مشکلات را درک نمائیم باید مروری به گذشته این نیروها داشته باشیم. بعد از انقلاب نیروهای زیادی به سازمان پیوستند که اگر بخواهیم میانگین سنی را برای این نیروها مشخص کنیم اکثریتشان در حدود ۴۰ تا ۲۲ ساله بودند. بعلت عدم وجود برنامه در سازمان و رسیدگی به زندگی این هواداران فعالیت هگانی و برخورد با مسائل تبلیغاتی و غیره تمام زندگی این نیروها را پر کرده بود. این نیروها بدون اینکه به این جنبه فکر بکنند که باید در کنار مبارزه به زندگی خود نیز برسند عموماً قصد یک نوع مبارزه حرفه ای را داشتند. یعنی تمام زندگیشان معطوف به مسائل جنبش و سازمان شده بود. در نتیجه از کار و دانشگاه و غیره یا دست کشیده و یا دنبالش نمی رفتند. این روند پس از انشعاب سازمان نیز ادامه داشت تا زمانیکه جنبش ایران دچار شکستهایی معین شد. (این مسئله بعداً توضیح داده میشود.)

بطوریکه میدانید سیاستهای راست روانه و غیرواقعی سازمان و انشعابات مختلف در هرگام یک سری از این نیروها را از جنبش راند و نقطه عطف این مسئله در دستگیریها و هجوم سرکوبگرانه رژیم به این سازمانها بود و در پی آن مهاجرت نیروهای سیاسی. از یک طرف شکست سیاسی این نیروها و از طرف دیگر خیانتهای مشخص و اعدامها و شکنجه باعث یک نوع رکود و عدم اعتماد به گروههای سیاسی در جامعه شد. تا جایی که برخی هواداران سازمانها بر علیه خودشان و سازمانشان و بطور کلی مبارزه تبلیغ میکردند. بودند افرادی که میگفتند اینها ما را گول زدند هستند افرادی که حکومت شاه را دموکرات ترین حکومتها میدانند. شکل گیری این نوع تفکرها در درون جامعه یکی از بارزترین شکلهای سرخوردگی هواداران است که مبارزه رانوعی دیوانگی میدانند. اما نیروهای دیگری نیز موجودند که هر چند اعتماد خود را از دست داده و دچار نوعی سردرگمی شده اند ولی هیچگونه تبلیغی علیه سازمانی ندارند. علت اصلی این سرخوردگیها هم عدم وجود چشم انداز در زندگی شخصی افراد است. حال برمیگردیم به مسئله اول یعنی کمبودها در رابطه با پیش آمدن مشکلات اخیر و اینکه چگونه این تفکرات شکل گرفت؟ وقتی این نیرو پس از یکی دو سال از خروج سازمانها از ایران به خود نگاه کرد هیچ چیز در خود ندید جز هزارویک مشکل که شامل بیگاری - بالا رفتن سن، عدم قبول جامعه و در واقع بی هویت دیدن خودش در میان میلیونها مردم و در همین رابطه مشکلات مشخص خانوادگی. آن جوان ۲۰ الی ۲۲ ساله سال ۵۷ امروز ۳۲ سال سن داشت و نه تنها تبدیل به یک مبارزه حرفه ای نشده بود بلکه بهترین دوران زندگی خود را که باید برای تلاش و کسب حرفه و دانش همراه مبارزه سیاسی تخصیص میداد،

خواهد کرد؟! مردم امروز در جامعه ما از حداقل آزادی محرومند شاید قابل گفتنی نباشد ولی شا در نظر بگیرید که مردم حتی از پوشیدن لباسی که رنگ دلخواهشان را داشته باشد محرومند و گامها مردها هم نمی توانند مثلا پیراهنی با آستین کوتاه بپوشند حکومتی که تا این اندازه در زندگی مردم با زور و ارعاب رخنه کرده آشکار است که مردم را بنترساند، روزی نیست که در بعضی از شهرها کمیته ها با لباسهای رسمی و مسلح در گروههای چند نفری در خیابانها و در مناطق شلوغ گشت ندهند. وجود این نیروها خود کافی است که از هرگونه حرکتی جلوگیری شود و چه بسیار دیده شد هر جا که این نیروها نبودند مردم مقابله های زیادی کردند بعنوان نمونه چندین بار ماموران شهرداری با دست همین بساطی های کنار خیابان کتک خوردند و بازم باید بگویم اقتضای مختلف مردم در ایران آنچنان در میان مسائل و مشکلات خود غرق شده اند آنقدر عرصه های مختلف زندگی به آنها تنگ شده که نسبت به خود و اطرافیان خود بی تفاوتند. امروز در ایران آمار مرگهای عادی بسیار بالا رفته مثلا سکنه قلبی در ایران عموماً بین ۴۵ تا ۵۰ بحد و وفور زیاد شده است. بسیاریهای مختلف سرطان چندین نمونه در حول و حوش خودمان، پائین بودن بهداشت عمومی اینها همه مسائلی است که مردم با آن درگیرند. صفهای طویل اوراق عمومی مردم را به ستوه آورده در این رابطه باید گفت مزدبگیران دارای مشکلات زیادتری هستند.

از مشکلات دیگر جامعه ما مسئله نیروی جوانان است اسال ما هفتصد و هفتاد هزار دانشجو پشت کنکور دانشگاه داشتیم که از این تعداد ۴۵ هزار نفر قبول میشوند که آنهم ۵۵ درصد سهمیه های مختلف از سپاه و رزمندگان ... است این نیروی عظیم بدون هیچگونه آینده ای در ایران زندگی میکنند این نیرو هیچگونه چشم اندازی ندارد و تمام آمال و آرزوهای خود را در رفتن به کشورهای اروپائی می بینند بستم تمام عرصه های زندگی بر روی این جوانان و عدم وجود امکانات تفریحی مطابق با سن و سالشان آنها را به این امر واداشته است و فاجعه بارتر اینکه بسیاری از همین نیروها در مقاطعی دست از تحصیل کشیده و بسیاری به فروش مواد مخدر و غیره روی میاورند. و این خود بلایی است در جان خانواده هایشان. حال شا بررسی کنید با وجود این همه مسائل و مشکلات خانواده ها و با حضور نیروی سرکوب، اعدامها و شکنجه ها مردم ایران باید دارای چه روحیه ای باشند واقعیت را بخواهید روحیه سخت مغرب که بی اعتمادی، تنها به فکر خود بودن و عدم اعتراض از نشانه های آن است. امروز جامعه ما با تمام این مشکلات آستن حرکتی است چون اعتراضات و برخورد با حکومت از همین مسائل ریشه می گیرد و گامها نیز این اعتراضات پراکنده در مقاطع مختلف دیده میشود. و بر بستر همین مسائل بود که حکومت برای کنترل بهتر و مخفیانه و جلوگیری از هرج و مرجع های بی مورد قدرت انجمن های اسلامی محلات و مراکز غیر حساس را ضعیف کرده است و یا مسئله تحقیقات در مورد ورودی دانشگاه را لغو میکند ولی از این مسائل نباید نتیجه گرفت که حکومت امتیازی داده است بلکه سعی میکند که در آینده سیستماتیک تر برخورد کند. و بالاخره باید بگویم که مردم ایران امروز هر نوع حکومتی را به هر شکلی به این حکومت ترجیح میدهند. و این سخنی است که بارها و بارها از تنفرشان تراوش میکند.

مردم و گروههای سیاسی

از مسائل مهم دیگر کشورما و گروههای سیاسی نظر مردم در مورد این گروههاست. برای اینکه بازم این قضیه روشن تر شود باید مقداری به گذشته بازگشت. یکی از مسائل و مشکلات جنبش ما در دوران پس از انقلاب و در پی آن بوجود آمدن گروههای سیاسی مختلف و در همین راستا انشعابات بود که منجر به تقسیم سازمانها به گروههای مختلف گردید. در هر خانه ای معمولاً یکی از دو نفر با نظرات مختلف وجود داشتند. همانطوریکه یادمان هست بخشهای زیادی وجود داشت و بعلت عدم آگاهیهای موجود این بحثها چه بسا به درگیریهایی منجر میشد. متأسفانه یکی از این مشکلات کشانده شدن این بحثها در محیط های خانوادگی و ایجاد تفرقه و جدایی میان افراد خانواده بود. پدر و مادرها و دیگر افراد که سیاسی نبودند گرفتار این مسئله بودند و آنچنان نتیجه مخربی را داشت که گامها خانوادگی را پراکنده میکرد. از طرفی دیگر بی توجهی و عدم آگاهی نیروی هوادار در مورد مسائل و مشکلات خانواده و عدم ایجاد یک تفاهم این مشکلات را زیادتر میکرد. در گذشته بجای اینکه اول سوسیالیسم را بشناسانیم میخواستیم سوسیالیسم را بفهمانیم چیزی که خود نیز آگاهی چندانی از آن نداشتیم.

از مسائل مخرب دیگری که امروز در مورد گروههای سیاسی در ذهن مردم عمل میکند سیاستهای غلط سازمانها و گروهها، تفرقه و جدائیها و جدایی با زندگی مردم بود ماهمیشه برخلاف منافع مردم حرکت کردیم و در مسیر زندگی گام به گام بین خود و مردم فاصله ایجاد نمودیم تا جایی که مردم ما راپشتیبانان

درازه کنگره

بسیار کم نیروهای داخل کشور بود. حتی تا مدتی پس از بزرگ‌گزارى کنگره و انتشار نشریه در بعضی از مناطق نشریه در راه کنگره تا شماره ۳ بیشتر نرسیده بود. این خود میتواند لطمه‌ای به شکل دموکراتیک این کنگره بزند هر چند ما آگاه به مشکلات سازمان هستیم ولی انتظار داشتیم که بتوانیم فعال‌تر در این عرصه از زندگی سازمان برخوردار باشیم.

رفقا به اعتقاد من وظایف اساسی را که کنگره باید بدان پاسخگو باشد حول محور برنامه‌ای، اساسنامه و... بخصوص چشم‌انداز حرکت در جنبش ایران و تقویت تشکیلات در داخل است. برخورد به مسائل و نوشته‌های رفقا این تفکر در من ایجاد شد که تمامی این نوشته‌ها بخصوص بعضی‌ها عمدتاً مسائل مبرم جنبش‌گمونیستی و وظایف ما در قبال مبارزات مردم در داخل و چگونگی پیش‌برد وظایف سازمان در این راستا را از یاد برده و تمام وقت خود را صرف نوشتن مطالبی نمودند که در راستای خود نه تنها پاسخگوی این مسائل نیست بلکه بتدریج کنگره و سازمان و بطور کامل جنبش چپ را از آن دور میکند قبل از اینکه این مسائل اساسی مطرح شود قصد دارم مقداری از وضعیت خودمان را برایتان تعریف کنم.

همانطور که در نوشته‌های قبل مطرح شد امروز مردم ما در ایران دچار بیگاری، گرسنگی، گرانی، فقر، بی‌خانمانی و اسیر سرکوب این حکومت به‌نهایت ارتجاعی آنها آخوندی هستند مردمی که حداقل آزادی خود را از دست داده و در این فکر هستند که چگونه و چه روزی دوباره آن را بدست آورند.

و در همین راستا وجود سازمانهای سیاسی و سازمان ما در ایران آن چنان به فراموشی سپرده شده که هوادار تشکیلاتی آن نیز دچار یک سردرگمی عجیب در مورد زندگی این سازمان، مبارزه و کار انقلابی شده‌است. هواداری که نه می‌تواند به‌درستی به زندگی خود برسد و نه به‌درستی به مبارزه خود و در این میان بی‌هویت مانده است. سازمانهای که می‌روند و چه بسا رفته‌اند که در ذهن مردم بعنوان یک خاطرات که متعلق به گذشته است تبدیل شوند. هوادارانی که هر روز بیشتر از گذشته پاسیف میشوند و حکومتی که نه تنها ارتجاعی‌تر بلکه با برنامه بهتر این روند پاسیف‌شدن را سرعت می‌بخشد. پس رفقا با درک و شناخت از مسائل فوق به این نتیجه می‌رسیم که کنگره و رفقا تا چه حد نیرو و توان خود را در این راستا به‌کار گرفته‌اند و این مسائل دارای چه جایگاهی در کنگره و در ذهن رفقا است. چقدر روی اینک سازمان را از این حالت خارج سازند و در زندگی مردم حضوری فعال داشته باشند تلاش کرده‌اند عمل کرد ۵ سال گذشته که نشان چندانی از این فعالیت نمیدهند.

متأسفانه نوشته‌ها و مسائل برخورد شده آنهم بشکل کج‌دار و مریض در کنگره پاسخی به این مسائل نمیدهند، بطوریکه معلوم است نوشته‌ها هنوز والبته بشکلی دیگر گرفتار همان برخوردهای گذشته خود هستند. اگر ما تا دیروز حزب‌توده و راه رشد غیرسرمایه‌داری بود امروز نفی دیکتاتوری پرولتاریا و لنینیسم است و بوجود آوردن جامعه‌ای که به شکل خاص حکومت کارگران را دارد و نه بورژوازی را و در واقع این تفکر مابین این دو دیده گیر کرده است بسیاری از این مسایل به اعتقاد من هر چند هم که مهم باشند قابل حل شدن در عرصه مبارزه هستند البته من به این نظر اعتقاد ندارم که نباید به این مسئله برخورد کرد. و در شرایط کنونی یکی از مسائل مهم جنبش چپ پاسخگوی به رویدادهای مهم جهان سوسیالیست است که باید بدان پرداخت ولی رفقا ماکمونیستهای ایران هستیم و هزار و یک گرفتاری و مسائل جنبش خود داریم. با توجه به اینکه پیروزی طبقه‌کارگر در این جنبش میتواند بعنوان یک مرحله بزرگ تکامل مارکسیسم لنینیسم شناخته شود. چطور است که این مسائل آنقدر مارا تحت‌الشعاع خود قرار داده که ما حل آن را اولین گام در جهت حل مسائل داخلی می‌دانیم؟ آیا فکر نمی‌کنید که ماه‌نوز گرفتار آن برخوردهای لحظه‌ای و مرحله‌ای خود هستیم هر اتفاقی که در جهان و یا جایی رخ می‌دهد کمونیستهای ایران را آنچنان تحت‌الشعاع قرار میدهد که مشکلات و مسائل اساسی خود را فراموش میکنند رفقا من به شما اطمینان میدهم که اگر حضور سازمان در ایران فعال بود اگر رفقا دیدی کافی و ملموس از اوضاع مردم و نیروها در ایران داشتند این چنین گرفتار این خرده‌کاریها نمی‌شدند. ما باید که اول نیازهای جنبش را در زمینه حضورتان در ایران - ایجاد تشکیلات منسجم و چگونگی پیش‌برد مبارزات طبقاتی در داخل مشخص کنیم و بعد به مسائل دیگر بپردازیم. البته باید اذعان بدارم که سازمان بر سر یک سری مسائل ایدئولوژی چه در گذشته و چه در حال بازمزبندی که با حزب توده داشت و بعنوان چهارچوب اصلی حرکت ماست یعنی رد "راه‌رشد"، پیروزی انقلاب ضدامپریالیستی دموکراتیک به رهبری طبقه‌کارگر و گذار به سوسیالیسم با وجود دیکتاتوری پرولتاریا. البته رفقا مضمون این دیکتاتوری و دستاوردهای امروزی آن در جهان مسائلی هستند که باید در عمل بدان رسید اینکه امروز نتیجه این تئوری جهان به‌کجا رسیده باید مورد بررسی قرار گیرد و نتایج بدست آمده در عملکرد ما در زمان بقدرت رسیدن مورد استفاده جنبش گذاشته شود. اینکه از امروز بر سرش جربحث کردن و مسائل اساسی را به‌کنار گذاشتن نه تنها ما را به‌جایی نمی‌رساند بلکه کل جنبش و سازمان را به بیراهه می‌برد بطوریکه از

از دست داده بود و بهمین خاطر هیچ چشم‌اندازی برای آینده نداشت. از طرف دیگر اعتبار و اعتماد خود و سازمان خود را در درون جامعه از بین برفته میدید و میدید که این روند هر روز زیادتر میشود و او نیز متلاشی‌تر بر همین بستر بود که تعداد زیادی از این نیروها بر علیه خود مبدل شدند و بعنوان نمایندگان افکار مخرب در میان بقیه نیروها عمل کردند و در واقع جامعه فضایی داشت که هیچ کس قادر به محکوم‌کردنشان نبود و نیست زیرا آنها هزارویک دلیل علیه سازمانها دارند و تعداد معدود هیچ دلیلی در جهت دفاع از سازمان و ایدئولوژی خود در اختیار ندارند. امروز هواداران باقی‌مانده که از انگشتان دست‌سازشان در محدوده‌های مشخص کمتر است میدانند چه کار باید بکنند آیا مبارزه را کنار بگذارند و به زندگی باقی‌مانده بچسبند یا هم‌چنان بی‌هویت باقی بمانند البته بگذریم از افرادی که دارای موفقیت‌هایی بودند و الا آن نیز از آن استفاده میکنند ما افرادی داریم که در بدترین شرایط زندگی میکنند و نود درصد وقتشان صرف مشکلات زندگی و گرفتاریهای دیگر است ولی از آنجایی که هنوز نه قلبشان برای مبارزه می‌تپد گاهی خواهان خواندن نشریات سازمان میشوند از طرف دیگر باید بگویم متأسفانه در برخورد با این نیروها حکومت نه یک گام که صدگام از ما جلوتر است حکومت برای پاسیف‌کردن نیروهای باقیمانده نیز سیاستی دارد. او افرادی را آزاد میکند پس از یک دوماه دوباره او را گرفته برای چندسال زندانی می‌کنند کسانی را که آزاد میشوند و یا حتی یک‌بار بازداشت شده‌اند هرماه و یا دوماه یک‌بار بازجویی میکند و آنها را تحت فشار روانی قرار میدهد و گاهی علناً آنها را تهدید میکند با این عنوان که مثلا ما شما را زیر نظر داریم و اگر هم روزی مملکت شلوغ شود شما اولین نیروهای هستی که از زیر تیغ ما خواهید گذشت پس می‌بینم در مقابل این حرکت حکومت نیز ما هیچگونه عکس‌العملی نداریم و در واقع همان که صدگام عقبیم. رفقا واقعی‌تر بگویم اگر امروز سازمان نیرویی دارد اینها دارای هویت اجتماعی مشخصی نیستند و نمی‌دانند درباره‌ی آینده چگونه بیانندیشند حتی افرادی که در ارتباط مستقیم با سازمان هستند نیز این مسائل رنج می‌برند باید با این نیروها تعیین تکلیف کرد. به اینها چشم‌انداز داد به اینها نیرو بخشید باید در زندگی‌شان حضور داشت وگرنه همین نیروها نیز از دست خواهند رفت این یک واقعیت تلخ جامعه و هواداران ماست.

چه باید کرد؟

رفقا واقعا از مهمترین مسائل اساسی جنبش ما امروز پاسخ‌گویی به این مسئله است که چه باید کرد؟ مشکلات و کمبودهای ما گفته شد حال باید اندیشید که برای حل این معضلات چه برنامه‌ای داریم. چیزی که همیشه برای ما مطرح بود و هست عدم وجود سازمان در ایران است یک نیروی، هوادار و یک جنبش بدون وجود یک سازمان انجام یافته و قوی هرگز قادر به انجام وظایف انقلابی خود نیست امروز وجود سازمان یکی از وظایف مبرم ماست که باید به آن جامه عمل پوشید. شما فرض کنید اگر در شهرهای مختلف برای رفقای ما مسئله‌ای پیش بیاید قدرت مانور و جایگزینی در محل دیگر را ندارند و این خود مشکلی است که هواداران را محتاط تر میکند ما قدرت عکس‌العمل در مقابل حکومت تا بن‌دندان مسلح را نداریم و این معضل تنها با وجود سازمان حل خواهد شد. شاید بعضی از رفقا باشند که با پیش‌آمدن مسئله حضور سازمان به‌یاد سالهای تا ۶۲ الی ۶۳ بیافتند واقعیت امر این است که ما قدرت عمل آن سالها را دیگر در خود نمی‌بینیم (البته در شرایط حاضر) منظور ما از حضور سازمان در کشور یعنی ایجاد یک تشکیلات مخفی و نیمه‌علنی و سازماندهی نیروها در مراکز مختلف و ترغیب این نیروها در شرکت مستقیم و حضور فعال سازمان یافته در زندگی مردم تنها به این ترتیب است که ما در آینده خواهیم توانست رسالت واقعی خود را اجرا کنیم وگرنه هر لحظه که این کار به تعویق بیافتد هم جنبش را از دست خواهیم داد و هم نیروهای باقی‌مانده را تا جایی که ما میدانیم مجموعه سازمان و هوادارانش بعنوان یک ارگانیزم بهم پیوسته هستند که در یکدیگر تاثیر متقابل دارند چقدر خوب است که امروز اگر هواداری با هر نوع مسئله و مشکلی برخورد کرد بتواند از نیروی سازمان در جهت حل این مشکلات استفاده کند. ولی وقتی حضوری درگاریست این نیرو باید در میان مشکلات خود دست‌وپا بزند، بالطبع از این نیرو در جهت پیش‌برد مبارزه انتظاری نمی‌توان داشت. پس باید تلاش سازمان در این جهت باشد که بتواند خود را دوباره در میان هواداران و جنبش طبقه‌کارگر زنده کند البته ما فکر نمی‌کنیم که این مسئله خیلی راحت و عاری از مشکل است ما همواره این مشکلات را می‌بینیم و آمادگی قبول هرگونه مشکلی را داریم ولی مسئله اساسی این است که این امر بعنوان یک دستور مبرم و عاجل در هدفهای سازمان قرار گیرد و البته مسائل دیگری نیز وجود دارد از قبیل اتحاد نیروهای چپ ایجاد جبهه و بطورکلی تقویت جنبش که باید جداگانه بررسی شوند.

رفقا یکی از اشکالات اساسی کنگره سازمان که من با آن برخورد نمودم شرکت

نقد برنامه رفقا

سهراب

مقدمه:

نوشته حاضر در سه بخش تهیه شده است. بخش اول آن ارتباط مستقیمی با نقد برنامه "برای دمکراسی و سوسیالیسم دموکراتیک" ندارد. ولی با توجه به اینکه متن برخورد در کنگره به ویژه در رابطه با سازمان ما در مقطع کنونی از اهمیت خاصی برخوردار است، به عنوان نمونه با متن علی و حیدر در رابطه با نتیجه کنگره برخورد کرده‌ام. دو بخش بعدی مطلب اختصاص به نقد برنامه رفقا دارد که فقط حول دو موضوع معین متمرکز شده است. می‌خواستم بخش دیگری تحت عنوان نقد عمومی‌ترین ضعف‌های تئوریک برنامه آنها به مطلب حاضر اضافه کنم اما فرصت کوتاه باقی‌مانده تا کنگره و حجم محدود و مجاز برای هر مطلب از طرفی و پرداختن رفیق رسول به همین موضوع خاص از طرف دیگر، باعث شد که این بخش را از دستور مطلب حاضر خارج کنم. با این تاکید که مطلب رفیق رسول که در همین شماره منتشر می‌شود کاملاً مورد تأیید بوده و نقض مطلب مرا برطرف می‌کند.

الف - پیرامون متن برخورد با نتیجه کنگره

حدود شش ماه پیش نخستین کنگره سازمان تشکیل شد و با تصویب "مبانی وحدت" به کنگره مشترک فراروید. گزارش مشروح این کنگره در نشریه اتحادگاز شماره ۱۴ بطور کامل درج شده است. علی‌رغم انتشار این گزارش و آگاهی همگان از کم‌وکیف تصمیمات، برخی رفقا سعی کرده‌اند کنگره را به میل خود تحلیل نموده و در مواردی حتی وقایع را نادرست منعکس نمایند. با توجه به اینکه بخش دوم کنگره سازمان را پیش‌رو داریم، اهمیت دارد ضمن برخورد فعال با موضوعات در دستور آن، با اینگونه روش‌ها نیز برخورد شود تا نیروهای سازمان و فعالین جنبش انقلابی بتوانند ارزیابی هرچه روشن‌تری از کنگره بدست آورند. من به عنوان مقدمه مطلب حاضر، به طور مختصر با روش نادرست دوتن از رفقا (حیدر و علی)، برخورد خواهم نمود.

رفیق حیدر پس از وحدت به دلایلی که روشن نشده است ارزیابی‌اش از وحدت دستخوش تغییر می‌شود و به جای طرح همین مسأله و انتقاد از خود به خاطر رای دادن به این "وحدت غیراصولی"، وانمود می‌کند که از ابتدا همراه با بخشی از نیروهای دو سازمان با "سازش" مخالف بوده است. براساس همین ارزیابی است که از فردای وحدت پرچم جدایی را علم کرده است. ولی از آنجا که امر جدایی و انشعاب خوشایند نیروهای مسئول نیست و در فرهنگ جنبش کمونیستی مذموم شمرده می‌شود، کوشش می‌کند از طرفی نشان دهد که هنوز وحدتی صورت نگرفته و علی‌رغم اینکه شش ماه پیش وحدت صورت گرفته، کمیته مرکزی انتخاب شده بود و دو تشکیلات درهم ادغام گردیده‌اند هنوز بخش دوم کنگره را کنگره مشترک می‌نامد و از طرف دیگر وقایع را به گونه‌ای تغییر داده و کنار هم قرار می‌دهد که موضعش حق طلبانه جلوه‌گر شود. در رابطه با طرح نادرست وقایع، نقل چند جمله از مطلب رفیق حیدر خالی از فایده نیست. اوسی‌گوید "این وضعیت که محصول سازش بخشی از گرایش چپ و گرایش راست می‌باشد قابل دوام نیست، تداوم آن نیز به نفع جنبش انقلابی نخواهد بود. این وحدت، وحدتی پایدار، رزمنده، انقلابی و اصولی نمی‌تواند به شمار آید و بیشتر نشانه سازش موقت گرایش‌های مختلف است." (صفحه ۸ در راه‌کنگره ۱۴ - اجلاس دوم)

برای نشان دادن غیرواقعی بودن ارزیابی رفیق حیدر لازم است توضیح دهم که تا جایی که به سازمان فدائیان خلق مربوط می‌شود تمامی نمایندگان که رفیق حیدر آنها را چپ می‌داند به "مبانی وحدت" یعنی قطعنامه ۵ نفره با اصلاحات ۴ نفره رای مثبت داده‌اند. در سازمان آزادی‌کار نیز بجز سه نفر (که البته یکی از آنها اساساً در کنگره مشترک شرکت نکرد و از میان دو نفر باقی‌مانده یکی مخالف و رفیق بعدی نظرش متعین بود) بقیه نمایندگان شرکت کننده در جلسه از جمله خود حیدر به "مبانی وحدت" رای مثبت دادند. با توجه به این واقعیات رفیق حیدر باید به جنبش پاسخ دهد که آن بخش از گرایش چپ که با گرایش راست سازش نکرده است شامل چه کسانی می‌شود؟ اگر منظور رفیق حیدر از آن بخش "سازش" نکرده همان دو نفر عضو آزادی‌کار است که رای مخالف و متعین داده بودند، اولاً انقلاق بخشی از گرایش چپ" به این دو رفیق بسیار نادرست می‌باشد ثانیاً بهتر این بود که رفیق حیدر بیان می‌کرد که خود از "مبانی وحدت" پشتیبانی نموده و قبل از همه خود را زیرمهمیز انتقاد

می‌گرفت نه اینکه انتقاد را متوجه دیگران نماید و خود را قهرمان "سازش‌ناپذیر" داستان معرفی کند.

واقعیت این است که رفیق حیدر نظرش تغییر کرده است و چون این موضوع را صریح و روشن اعتراف نمی‌کند مجبور است استدلالات متناقض بیاورد. نمونه برجسته این تناقض را می‌توان از دو ارزیابی کاملاً متفاوتش از "مبانی وحدت" دید. اکثریت قاطع رفقای آزادی‌کار از آن جمله رفیق حیدر در نشست خود اعلام نمودند که: "پلاتفرم پیشنهادی مصوب کنگره سازمان فدائیان خلق ایران پائین تر از چارچوب قطعنامه ۵ نفره می‌باشد. ولی با توجه به اینکه جهت‌گیری اصلی آن حفظ شده است، نشست عمومی سازمان آزادی‌کار (فدایی) مسأله وحدت دو سازمان و شرکت در کنگره‌ی وحدت برپایه پلاتفرم مصوب کنگره سازمان فدائیان خلق ایران را تصویب می‌نماید." (صفحه ۸ اتحادگاز شماره ۱۴)

در این ارزیابی نه از نقاط صحبت شده و نه از عدم صراحت و روشنی. اما پس از وحدت رفیق حیدر نظرش تغییر کرده و "مبانی وحدت" را چنین ارزیابی میکند: "النقاط و عدم روشنی و صراحت خصلت بارز این پلاتفرم است. گرچه این اصلاحات جهت اصلی پلاتفرم ۵ نفره را بطور اساسی تغییر نداده ولی پلاتفرم را اللقطاتی نموده و راه را برای تعبیر و تفسیرهای مختلف باز گذاشته" (درازه کنگره شماره ۱۴ - اجلاس دوم - صفحه ۸)

اولین سوالی که طرح می‌شود این است که رفیق حیدر چرا به پلاتفرمی که خصلت بارزش عدم روشنی است رای داده و با این رای به سهم خود "راه را برای تعبیر و تفسیرهای مختلف باز گذاشته" و به شکل‌گیری "سازش غیراصولی" کمک کرده است. در ثانی اگر "پلاتفرم پنج‌نفره" مضمون اصلی‌اش حفظ شده قاعدتاً وحدت حول این مبانی نمی‌بایست غیراصولی باشد. این مسأله با سازش و این ارزیابی که "مبانی وحدت" خصلت بارزش نقاط و عدم روشنی و صراحت است در تناقض قرار می‌گیرد. در ثالث چرا این ارزیابی در مقطع کنگره اعلام نشد و به نشست آزادی‌کار پیشنهاد نگردید؟ ظاهراً رفیق حیدر در پاسخ به این مسأله است که از یکطرف اعلام می‌کند که "اغلب رفقای شرکت‌کننده در نشست..... به وحدت رای دادند" درحالی‌که درست این است که گفته می‌شد به "مبانی وحدت" (یعنی همان پلاتفرمی که خصلت بارزش "النقاط و عدم روشنی و صراحت" بوده است) رای دادند. از طرف دیگر دلیل پذیرش مبانی وحدت را چنین توضیح میدهد: "از جمله عللی که نشست را به این نتیجه می‌رساند (اینکه قطعنامه ۵ نفره مبنای وحدت قرار گیرد)، اهمیت حفظ وحدت درونی در نشست است." (صفحه ۸ در راه کنگره ۱۴) لازم به توضیح است که اولاً مصوبه نشست آزادی‌کار، "پلاتفرم ۵ نفره" و پلاتفرم رفیق حیدر را در یک چارچوب ارزیابی نمود و از مینا قرار گرفتن "پلاتفرم ۵ نفره" برای وحدت استقبال کرد.

ثانیاً اگر حفظ وحدت در یک سازمان کوچک برای رفیق حیدر دارای آنچنان اهمیتی بوده که به وحدتی غیر "پایدار، رزمنده، انقلابی و اصولی" تن می‌دهد قاعدتاً با این متن - که متدی کاملاً نادرست است - می‌بایست در حفظ وحدتی برابرتب بزرگتر یعنی وحدت سازمان فدایی پافشاری بیشتری نشان دهد. درحالی که رفیق حیدر به جای مبارزه ایدئولوژیک برای جلب اکثریت اعضای سازمان، پرچم جدایی را بلند کرده است. واقعیت این است که انشعاب آسانترین راه برای رهاشدن از تضادها و مشکلات امروزی سازمان است. اما آسانترین راه همیشه (خصوصاً در شرایط کنونی جنبش و سازمان ما) بهترین راه نیست. انشعاب ما را از بسیاری از "دردسرها" خلاص می‌کند، اما "دردسرها" جنبش بسیار می‌افزاید. این تناقض را باید فهمید و برای حل آن مسؤله تلاش کرد. کسی که نمی‌خواهد در فوج آب توفان بیا کند بلکه به دریا می‌اندیشد، کسی که نمی‌خواهد به یک سکت تبدیل شود بلکه می‌خواهد به یک حزب وسیع توده‌ای مبدل گردد و سگان هدایت جامعه را با مجموعه تضادهای درونی‌اش در جهت سوسیالیسم، بدست گیرد، باید بتواند و ظرفیت آنرا داشته باشد که با خون‌سردی انقلابی در جهت حل صحیح تضادهای درونی سازمان حرکت کند.

البته نه باید از انشعاب تابو ساخت و نه وحدت را ایده‌آلیزه کرد. وحدت برای وحدت معنی ندارد. اندیشه وحدت برای وحدت اندیشه پوچ و خطرناکی است که علت وجودی ما را نفی می‌کند. وحدت باید در خدمت حفظ و دفاع از هویت انقلابی و مارکسیستی سازمان باشد. شاید شرایطی بوجود آید که آگاهانه باین نتیجه برسیم که برای حل تضادهای سازمانی راهی جز انشعاب وجود ندارد. شاید از بخت بد روزی سازمان به انشعاب کشیده شود. اما تقدیر و سرنوشت سازمان با وجود تمام تضادهای درونی‌اش، انشعاب نیست. سازمان ما قادر است و پتانسیل آنرا دارد که وحدت عمل و پراتیک سیاسی - انقلابی خود را در عین وجود اختلاف نظرات عمیق، تداوم بخشد.

اما رفیق حیدر بنحو شگفت‌انگیزی از خود ناشکیبایی نشان می‌دهد. او بهر استدلال نادرست و ناسخ و منسوخ متوسل می‌شود برای آنکه نشان دهد انشعاب بهترین راه سازمان در مقطع کنونی است! رفیق حیدر حتی با



نزدیکترین متحدین سیاسی - ایدئولوژیکش ولو بر سر کوچکترین اختلاف نظر آنچنان اغراق می‌کند که لازم می‌بیند آن را با مرزبندی کاذب به سطح جنبش بکشاند، علاقه مفرط وی به کارکردن در یک محفل کوچک، نشان می‌دهد که رفیق حیدر علی‌رغم سالها مبارزه قادر نیست تئوری انقلابی را از چارچوب محدود و تنگ یک سکت یا فرقه فراتر ببرد. او با وجود تجربه و سوابق مبارزاتی‌اش متأسفانه دچار بیماری "چپ‌روی" است. نیت او درست اما روش‌اش نادرست است و به گرایش راست خدمت می‌کند. من امیدوارم که تمامی نیروهای سازمان به ویژه نمایندگان کنگره با برخورد‌های هوشیارانه و مسئولانه در اجلاس آتی اجازه ندهند مسائل فرعی، مرزبندی‌های اصولی یا گرایش‌راست را تحت‌الشعاع قرار دهد.

اما در برخورد با "مبانی وحدت" و نتایج اجلاس اول کنگره در میان نیروهای سازمان رفیق حیدر تنها نیست، رفیق علی نیز از زاویه دیگری کوشیده است به سود نظر خود با روشی نادرست، بهره‌برداری کند. در واقع رفیق علی هم بعد از کنگره تازه متوجه شد مصوباتی که موردقبولش نبوده، گلی دستاورد داشته است و می‌بایست از آن دفاع می‌کرد. بهمین خاطر بدون انتقاد از خود، به گونه‌ای مساله را طرح می‌کند که گویا از اول مدافع سرسخت و پیگیر مصوبات کنگره بوده است. رفیق علی در مقاله‌ای که تحت عنوان "کنگره ما چه دستاوردی داشت؟" تلاش نموده است در ابتدا نشان دهد دو درک کاملا متفاوت در سازمان وجود دارد. در این باره چنین نوشته است: "اختلاف میان گرایش نو و طرفدار بازنگری در تفکرات و روشهای گذشته و گرایش سنتی و در اساس مدافع مبانی و روشهای قدیمی سخت تشدید شده است. سازمان ما نیز خود نمونه بارزی از قطب بندی میان این دو گرایش بوده و هنوز نیز هست." (صفحه ۳ در راه کنگره ۲ - اجلاس دوم) بدین ترتیب رفیق علی خود را طرفدار گرایش نو دانسته و ما را طرفدار گرایش سنتی قلمداد نموده است. سپس با برجسته‌کردن یک‌جانبه و غیرواقعی چند مورد از مجموعه مصوبات کنگره نتیجه گرفته است که دیدگاهش در کنگره به پیروزی‌های بزرگی دست یافته است. ببینم تا چه اندازه در این ادعا محق است. میدانیم که دستاوردهای یک کنگره با یک یا چند مورد دلخواه از مجموعه مصوبات سنجیده نمی‌شود. اگر بخواهیم به ارزیابی از دستاوردهای کنگره بپردازیم باید در درجه اول ببینیم که کنگره چه مصوباتی داشته است. همانطور که در نشریه اتحادکار شماره ۱ توضیح داده‌ایم کنگره سازمان ۴ مصوبه مهم داشت: ۱- احبانی وحدت ۲- کردستان ۳- اساسنامه ۴- گزارش سیاسی. از میان این ۴ موضوع رفیق علی به مبانی وحدت و کردستان رای نداد و سرسختانه با آن به مخالفت برخاست. بنابراین برای نظر رفیق علی این دو مورد نمی‌تواند در اساس جزء دستاوردهای کنگره محسوب شود. به بیان دیگر اگر بخواهیم میزان موفقیت نظر رفیق علی را نامگذاری کنیم، هیچ چیز برانزده‌تر از این نیست که بگوئیم نظرش در این دو مورد شکست قطعی خورده است. سومین موضوع در دستور کنگره اساسنامه بود. اساسنامه دو مصوبه بسیار مهم داشت. اولین مورد در رابطه با دمکراسی درون تشکلاتی است که در قسمتهای مختلف اساسنامه منعکس شده است. برجسته‌ترین و عام‌ترین مصوبه در این مورد این بود که به ماده ۱۴ اساسنامه این حکم افزوده شد که:

"دمکراسی تنها در سایه علینت وجود خواهد داشت". در این مورد صفتبندی وجود نداشت و پیشنهادات با اکثریت قریب به اتفاق به تصویب رسیده است. پس در این مورد هم نمی‌تواند - چه مثبت و چه منفی - پیروزی برای دیدگاه رفیق علی و شکست برای دیدگاه مقابل محسوب شود. اما مورد مهم دیگری که در بحث اساسنامه حول آن صفتبندی جدی به وجود آمد، پیشنهاد حذف پذیرش برنامه در فصل شرایط عضویت بود. در این مورد هم علی‌رغم اینکه از میان مجموعه پیشنهادات، "اجرای برنامه و اساسنامه" که نزدیکترین پیشنهاد به نظر ما بود به‌رای گذاشته شد اما نظری که رفیق علی از آن دفاع می‌نمود رای نییافت. البته در این مورد برخلاف استدلال رفیق حیدر که نوشته است "گرایش راست بدون تدارک" به میدان آمده بود، صفتبندیها نسبتاً آگاهانه بود. چون این بحث گرچه در سازمان ما دامن زده نشده بود ولی توسط نیروهای دیگر مطرح گردیده بود. بنابراین باز پیرامون این مصوبه دستاوردی نصیب نظر رفیق علی نشد. در رابطه با گزارش سیاسی نیز دو نوشته تهیه شده بود که با حذف چند مورد از مطالبی که رفیق علی از آن دفاع می‌نمود، یکسان تشخیص داده شدند و هر دو دیدگاه به آن رای دادند. با این توضیحات روشن می‌شود که ادعای رفیق مبنی بر اینکه نظراتش در مقابل مخالفین به پیروزی رسیده، نادرست می‌باشد. اما اشکال فقط به این برنمی‌گردد. اشکال اساسی‌تر این است که رفیق علی چند مورد از "مبانی وحدت" را برجسته نمود و به عنوان دستاوردهای کنگره از آن دفاع نموده است بدون اینکه توضیح دهد که خود بیش از هر کس دیگری علیه همین "مبانی وحدت" به مخالفت برخاسته است. پرسیدنی است اگر "مبانی وحدت" حاوی این دستاوردها بود چرا رفیق علی در کنگره با آن تا به این حد مخالفت می‌نمود.

و تا آخرین لحظات تصویب شدن این مبانی به نمایندگان کنگره هشدار می‌داد و آنها را از تصویب نمودن آن برحذر می‌داشت. به راستی اگر نام این روز "نان را به نرخ روز" خوردن نیست، پس چیست؟

ب - متد و سابقه بحث برنامه

در طی ۱۱ ماه یعنی از آبان ۶۷ تا مهر ۶۸ سه سند برنامه‌ای - که هر کدام دیگری دارای تفاوت‌های اساسی است - به صورت دو طرح برنامه و یک نوشت تحت عنوان "قطعنامه‌های پیشنهادی پیرامون مبانی برنامه‌ای و امر وحدت" از جانب رفقا (بهروز پیرهام - ناصر رحیم‌خانی - بیژن رضایی - هیت غفاری علی‌کشتگر) در سطح جنبش منتشر شده است. (۲) مصلحت‌طلبی و بی‌ثباتی نظری نویسندگان این اسناد باعث شده است تا هم مطالب ارائه‌شده بی‌اعتبار شوند و هم انگیزه برخورد با آنها در نیروهای جنبش به شدت تضعیف گردد. در اینجا من کوشش می‌کنم دو خصوصیت برشمرده شده در بالا یعنی مصلحت‌طلبی و بی‌ثباتی نظری نویسندگان این اسناد را، مختصراً توضیح دهم اولین خصوصیتی که رفقا طی پیرویه تدوین برنامه از خود بروز داده‌اند سیالیت و بی‌ثباتی نظری است. این خصوصیت جدی‌بودن آخرین برنامه رفقا را زیر سوال برده است. در بخش بعدی این نوشته با مقایسه اسناد منتشره، ایراد بی‌ثباتی و سیالیت نظری نشان داده خواهد شد. اما نگاهی گذرا به آنها نیز کافی است تا سیالیت فکری نویسندگان اسناد عیان شود. گفتیم که در مدت ما سه سند برنامه‌ای از طرف رفقا در سطح جنبش منتشر شده است. رفقا در آخرین طرح برنامه جدیدشان تأکید نموده‌اند که "گسترش و تدقیق آنرا به پیشرفت خود واقعیت زندگی" موکول می‌کنیم. موقعی که نویسندگان قصد نداشتند برنامه‌شان را "گسترش" دهند و "تدقیق" نمایند، دست به تجدیدنظرهای اساسی در بنیادهای نظریشان زدند، حال که وعده "گسترش و تدقیق" نیز دادا می‌شود معلوم نیست چه خواهند کرد. جالب اینجاست که با این مختصات، در آرزوی تبدیل شدن "به یک جنبش سیاسی جدی و توده‌گیر" هم نشسته‌اند آخر برای این که ایده‌های توده‌گیر شود شرط ابتدایی و اولی‌اش ثبات نظری داشت. موقعی که خود رفقا اساسی‌ترین دیدگاه‌هایشان را هر چند ماه یکبار عوض می‌کنند و خود بر سر اعتقاداتشان نمی‌ایستند و به آن باور ندارند چگونه از توده‌ها انتظار دارند سیاست و ایده‌های آنان را جدی بگیرند و حول آن متشکل شوند. تا زمانی که رفقا نتوانند بر سر ایده‌هایی روشن بایستند و از آن دفاع کنند، توده‌ها که جای خود دارد خود رفقا نیز از خودشان خواهند برید. شکست‌انگیز این است که این روش‌ها متد علمی خوانده می‌شوند. اینکه به تغییرات حاصله در واقعیات علوم نیز برای شناخت آنها می‌بایست تدقیق شده گسترش یابد جای هیچ تردیدی نیست. علاوه بر این پدیده‌ها یکبار برای همیشه نه شناخته شده و نه شناخته خواهند شد. با گسترش علوم قوانین کشف شده امکان همه‌جانبه‌ترو عمیق‌تر شدن پیدا می‌نمایند. این را هم باید اضافه کرد که علوم بویژه علوم اجتماعی به دلیل پویندگی‌اش با گذشت زمان عرصه‌های هرچه تازه‌تری در مقابلش گشوده می‌شود. شناخت این جلوه‌های تازه و پدیده‌های نو امری است ضروری. تئوری شناخت علمی در فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک ضامن روح انتقادی و پویای مارکسیسم - لنینیسم است. از همین زاویه است که نوسازی و نواندیشی که از ماهیت دیالکتیک ماتریالیستی سرچشمه می‌گیرد برای مارکسیستها اهمیت ویژه‌ای دارد. ولی شناخت پدیده‌های نو و گسترش و تعمیق قانونمندی‌های حاکم بر طبیعت، جامعه و تفکر، با نفی تمام دستاوردهای علمی بدست نمی‌آید. پراتیک برپایه تئوری علمی پیش می‌رود و با پیشرفت خود بر تئوری علمی اثر گذاشته و آنرا تکامل می‌دهد. تکیه بر قوانین کشف‌شده علمی برای شناخت پدیده‌های نو و گسترش و واقعیات دنیای خارج تنها متدی است که مارکسیسم را از دگماتیسم جدا کرده و امکان گسترش شناخت را میسر می‌نماید. در مقابل چنین متدی رفقای ما به‌بانه‌ی مقابله با دگم‌اندیشی شک علمی را عمده می‌نمایند. این درست است که به لحاظ متد، نفی مطلق‌نگری و تکیه بر شک علمی برای شناخت پدیده‌ها امری ضروری است. ولی مطلق‌کردن شک علمی خود روشی غیر دیالکتیکی و غیر علمی است. اشکال اساسی رفقای ما این است که شک علمی را مطلق می‌کنند تا ایقان علمی را نادیده گیرند. این متد از لحاظ منطق فلسفی با مکتب "لاادریت" یا اگنوسیستم انطباق دارد و از لحاظ سیاسی سیال و بی‌پرنسیب است. این متد نمی‌تواند اعتدالی برانگیزد. بر اساس همین متد است که نظرات رفقا در فواصل کوتاه اینچنین دستخوش تغییر می‌شود. این ضعف کوچکی نیست ولی اشکال بزرگ‌تر و اساسی‌تر این است که نویسندگان این اسناد خود را موظف نمی‌بینند که تغییرات و چرخش‌های ناگهانی نظری خود را لااقل کمی توضیح دهند و اعضای سازمان و جنبش را از دلایل آن مطلع سازند. برای نمونه در آخرین و جدیدترین طرح برنامه رفقا، مجموعه‌ای از احکام اساسی یا سکوت گذاشته شده یا بطور ضمنی رد شده‌اند. نیروهای جنبش دلیل سکوت گذاشتن

تاکنون توضیح داده نشده است.

ولی اشکال بیش از اینهاست. پس از کنگره تازه معلوم شد که رفقا طرح دیگری برای وحدت داشته‌اند که "تا قبل از کنگره بطور کتبی به جنبش ارائه نشده بود" و بجای آن - معلوم نیست به چه دلیلی - طرح دیگری به جنبش ارائه گردید. طرح وحدتی که پس از وحدت برای نیروهای تشکیلات و جنبش منتشر شده است، چنین است:

"طرح دوم" ۷ نفره" (رفقا بهروز پیراهم - منصور خاکسار - ناصر رحیم‌خانی - بیژن رضایی - عباس - هیت غفاری - علی‌کشتگر) این طرح بر آن بود که باتوجه به نقاط اشتراک دو سازمان در زمینه‌های هدف‌نهایی (سوسیالیسم و پیوند جدایی‌ناپذیر آن با دموکراسی)، هدف مرحله‌ای (دموکراسی خلقی) و خط مشی سیاسی مبارزه علیه رژیم، با توجه به وجوه مشترک دو طرح برنامه‌ی پیشنهادی و اساسنامه مشترک و باتوجه به پیشرفت مباحث و روابط در چندسال اخیر، اجلاس‌های عالی دو سازمان می‌توانند بدون هیچگونه پیش‌شرطی و فقط با تصویب عمومی وحدت به کنگره مشترک تبدیل شوند و آنگاه وحدت مشخصی دو سازمان را براساس برنامه و اساسنامه‌ای که برپایه نظر اکثریت نمایندگان کنگره مشترک به تصویب می‌رسد، تحقق بخشند. رفقای هفتگانه ضمن دفاع از این طرح (که تا قبل از کنگره بطور کتبی به جنبش ارائه نشده بود)، قطعنامه‌هایی را درباره میانی مورد بحث ("درازه کنگره" شماره ۷) ارائه کرده و تاکید نموده بودند که تصویب این قطعنامه هیچ‌وجه پیش‌شرط برگزاری وحدت و تصویب امر وحدت نیستند و صرفا با هدف تبیین هویت فکری خود و کمک به روشنی جریان مباحثات و تصویب‌گیری ارائه شده‌اند" (صفحه ۵، اتحاد کار شماره ۱)

اولا - رفقا می‌گویند از این طرح قبل از کنگره دفاع شده است. واقعیت این است که نه تنها این طرح "تا قبل از کنگره به جنبش ارائه نشده بود"، بلکه از جانب رفقای ۷ نفره، در اختیار نیروهای تشکیلاتی نیز گذاشته نشد. مهمتر اینکه حتی این طرح به نمایندگان کنگره نیز پیشنهاد نگردید با این توضیحات رفقا می‌بایست توضیح دهند که چگونه و به چه شکلی از این طرح دفاع کرده‌اند؟

ثانیا - چرا رفقا که چنین طرحی داشتند در آستانه کنگره خلاف آن نوشتند که: "دو کمیته مرکزی طی قطعنامه‌های مشترکی میانی برنامه‌ای عام و مورد توافق خود را تنظیم و به کنگره سازمان فدائیان خلق و نشست عمومی سازمان آزادی کار ارائه می‌نمایند، در صورت تصویب این قطعنامه‌ها در کنگره و نشست عمومی، اجلاسهای جداگانه به کنگره مشترک تبدیل می‌شوند و سایر موارد در دستور کنگره و نشست عمومی که به امر وحدت مربوطند، در کنگره مشترک مورد بررسی و تصویب قرار می‌گیرند" (صفحه ۳، در راه کنگره ۷)

ثالثا - شما قرار بود که در جهت توضیح قطعنامه‌ها "پذیرش و تصویب" آنها فعالیت نمائید. حال چگونه است که تاکید نموده‌اید که "صرفا با هدف تبیین هویت فکری خود و کمک به روشنی جریان مباحثات..." اقدام به تنظیم آنها نموده‌اید؟ اما این قطعنامه‌ها در عمل ابهام در هویت فکری رفقا را تبیین کرد و بجای کمک به روشنی جریان مباحثات بیشتر ما را با تاریکیهای فزاینده تفکر رفقا آشنا کرد.

واقعیت این است که شما طرحی برای وحدت ارائه نمودید که خود به آن اعتقاد نداشتید.

براساس آنچه که در این بخش توضیح داده شد آیا ما مجاز هستیم و حق داریم بگوئیم که رفقا اسنادی را که قبول ندارند، امضایش می‌کنند تا در فرصت مناسب حاشایش نمایند؟

با این کارنامه و باتوجه به اینکه حرفهای ناگفته و نانوشته بسیاری دارید، چگونه انتظار دارید تشکیلات طرح برنامه جدید شما را باور کرده و یا حتی آنرا جدی بگیرد؟ چه تضمینی وجود دارد که تشکیلات بارو کند در نوشتن آخرین طرح برنامه‌تان "مصلحی" عمل نکرده باشد؟ اساسا رفقا باید پاسخ دهند که چرا از صریح صحبت کردن واهمه نشان میدهند؟ اهمیت مساله فقط به بحث‌های گذشته بر نمی‌گردد. ما کنگره‌ای در پیش رو داریم. برای این کنگره شما نظران را در مورد اپوزیسیون سیاسی و تشکیلات داخل روشن نکرده‌اید. درحالی که بعید بنظر می‌رسد در این عرصه‌ها نظر نداشته باشید. آیا اظهار نظر نکردن در مورد مجاهدین، لیبرالها و یا سلطنت‌طلبان به دلیل عدم شناختان صورت گرفته یا ملاحظاتی را مدنظر داشته‌اید. در این مورد چرا نظران را اعلام نمی‌کنید؟

ج - مقایسه دو برنامه:

در این بخش کوشش می‌شود دو برنامه مورد قبول رفقا - در مقاطع مختلف - را مقایسه نموده و بدون متمرکز شدن و پرداختن به ضعف‌های بنیادین آنها، اساسی‌ترین تفاوت‌هایشان را نشان دهیم. ولی قبل از توضیح و مقایسه این اسناد ضروری است به این نکته اشاره کنیم که مقایسه این دو برنامه کار دشواری است چون اولاً برنامه جدید بیشتر به یک مقاله تبلیغی شباهت دارد در حالیکه طرح برنامه شماره ۱ (منتشره در نشریه در راه کنگره ۴) خصلت برنامه‌ای

برخی احکام و رد شدن تعداد دیگری از احکام اساسی را نمی‌دانند. از نویسندگان برنامه جدید که بیش از هرکس خود را مدافع دموکراسی و علینیت میدانند انتظار می‌رود صریح و روشن هر آنچه را که مسکوت گذاشته‌اند اعلام نمایند و دلایل آن را نیز توضیح دهند. مطمئنا چنین روشی است که می‌تواند اعتماد برانگیز باشد.

دومین خصوصیتی که در طول پروسه تدوین برنامه و چگونگی ارائه آن بروز نموده است، مصلحت‌طلبی است. ما با توضیح سه مقطع مهم این پروسه، درستی حکم فوق را نشان میدهم:

۱- رفقا در مقدمه آخرین طرح برنامه خود نوشته‌اند: "حدود دو سال قبل که کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران تصمیم به برگزاری نخستین کنگره سازمان گرفت، مساله برنامه در دستور پیشنهادی آن نبود. برای این تصمیم دلایل متفاوتی ارائه می‌شد. استدلال عمومی ما در این رابطه این بود که هم به دلیل تغییرات در دیدگاه عمومی سازمان و جنبش و سیالیت قابل ملاحظه‌ای که در این زمینه وجود دارد و هم به دلیل کار کافی در زمینه تصحیح و تدقیق درک ما از طرح جامعه مطلوب آینده، و هم به دلیل نیاز به کار بیشتر... قرارداد بحث برنامه در دستور کنگره درست نیست..."

در عین حال کمیته مرکزی بر آن بود که نظر خود درباره دستور جلسه کنگره را به اطلاع تشکیلات برساند و تصمیم‌گیری نهایی را به آن واگذار کند. در نتیجه عمدتا با این استدلال نیروهای سازمان که در کنگره نخست سازمان باید برنامه در دستور باشد و... بحث برنامه نیز به دستور جلسه کنگره اضافه شد" (صفحه ۱ در راه کنگره ۲ - اجلاس دوم)

اولا - این استدلال که به پیشنهاد رفقای تشکیلات بحث برنامه به دستور جلسه اضافه شده است، ضمن اینکه دقیق نیست، استدلالی قابل قبول بوده و پذیرفتنی است. (۳) اما چیزی که سوال برانگیز است این است که چرا رفقا از نظر خود دفاع ننموده و کوشش نکردند اعتقادشان را در سطح تشکیلات و جنبش تبلیغ و ترویج نمایند. و یا به بیان دیگر چرا نظرآنها را از جنبش پنهان نگه داشتند؟

ثانیا - با توجه به اینکه رفقا در مقدمه برنامه جدیدشان گفته‌اند اعتقادی به بحث برنامه نداشته‌اند و از آنجا که از دو سال پیش معتقد بوده‌اند که "برنامه‌های سنتی موجود ارتباط چندانی با واقعیت جامعه و جهان ندارد." (صفحه ۱ در راه کنگره ۲ - اجلاس دوم) چرا و با چه انگیزه‌ای طرح برنامه‌ای را در ۱۱ ماه پیش ارائه نمودند که خود به آن بی‌اعتقاد بودند؟ در شرایطی که امکان طرح نظر هم در سطح سازمان و هم در سطح جنبش برای تک‌تک رفقا فراهم بوده، رفقا می‌بایست توضیح دهند که تحت تاثیر چه عاملی خلاف آنچه که درست می‌پنداشتند تبلیغ نموده‌اند؟ راستی چه نامی می‌توان برای این کار رفقا گذاشت؟

۲- همانطور که نیروهای سازمان و جنبش مطلعند در ابتدای پروسه وحدت دو سازمان، مباحثی بین دو کمیته مرکزی صورت گرفت و حاصل آن تحت عنوان "جمع‌بندی مباحثات وحدت و طرح پیشبرد آن" به شکل علنی در سطح جنبش منتشر شد. در آن سند پیرامون ضرورت وجود برنامه چنین آمده بود: "برطبق طرح مورد توافق کمیته مرکزی دو سازمان، وحدت تشکیلاتی در کنگره مشترک براساس برنامه و اساسنامه جدید و مشترک و نام جدید با حفظ عنصر فدایی باید تحقق یابد..."

براساس آنچه که در مقدمه آخرین و جدیدترین طرح برنامه رفقا آمده است معلوم می‌شود که رفقا از دو سال پیش به برنامه اعتقادی نداشته‌اند اما پای آن امضا گذاشته‌اند. رفقا چگونه خود را طرفدار علینیت میدانند ولی نظرآنها را پنهان نگه میدارند؟ البته همین جا باید تاکید کنیم که مصوبات دو کمیته مرکزی نیز از جانب رفقا مصلحت‌طلبانه پذیرفته شده بود بهمین خاطر در فردای امضای سند، برعلیه همان مصوبات در ارگان فدایی موضعگیریهای متعددی انجام گرفت. این امر از چشم فعالین جنبش پوشیده نماند و مورد نقد قرار گرفت.

۳- قبل از کنگره پیرامون چگونگی وحدت، رفقا در مقدمه مطلب خود که تحت عنوان "قطعنامه‌های پیشنهادی پیرامون میانی برنامه‌ای و امر وحدت" منتشر گردید، بر روشن نمودن "میانی برنامه‌ای عام" برای تبدیل "اجلاسهای جداگانه به کنگره مشترک" تاکید نمودند و وعده دادند که در جهت توضیح این میانی برنامه‌ای، پذیرش و تصویب آنها از طرف کنگره سازمانی و نشست عمومی آزادی کار و کنگره، فعالیت" نمایند. (صفحه ۳، در راه کنگره ۷) بنابراین نیروهای جنبش بحق انتظار داشتند که رفقا "میانی برنامه‌ای عام" خود را روشن نموده و تلاششان را جهت تصویب این میانی مشاهده نمایند. در پاسخ به این خواست، رفقا میانی برنامه‌ای خود را به شکل قطعنامه‌هایی در اختیار جنبش قرار دادند. اما برای به تصویب رساندن این میانی تلاشی صورت نگرفت. چرا که این قطعنامه‌ها نه در کنگره سازمان ما، نه در نشست عمومی آزادی کار و نه در کنگره مشترک به رای گذاشته نشد. علت این مساله

آنها توصیف نموده و مورد انتقاد قرار داده‌اند. اینکه این رژیم حافظ چه نظامی است و عامل فقر و سیه‌روزی مردم چیست، مساله‌ای نیست که رفقا به آن کاری داشته باشند. چرا که درکشان از سرمایه‌داری وابسته و کلا نظام سرمایه‌داری دستخوش تغییر اساسی شده است. از آنجا که نویسندگان برنامه جدید خود این تغییرات بنیادین را صریح و روشن توضیح نمی‌دهند ما با مقایسه دو قطعه از دو برنامه پیشگفته این تغییر درک قهقرائی را نشان می‌دهیم:

پیرامون این مساله طرح برنامه شماره ۱ چنین می‌گوید:
 "میهن ما ایران سرزمین ثروتمندی است که سرشار... و از همه مهمتر جمعیت عظیمی از نیروی کارگری است. با این همه اکثریت مردم کشور ما در فقر و محرومیت زندگی می‌کنند. حاصل کار و تلاش کارگران دهقانان و سایر توده‌های مردم و ثروتهای ملی و طبیعی ایران را سالیان درازی است که سرمایه‌داری جهانی با همدستی استشارگران داخلی به بیغما می‌برد...
 این وضعیت نتیجه سلطه سرمایه‌داری وابسته، سلطه دیکتاتوری و فساد و بی‌کفایتی هیئت حاکمه ایران و..."

این احکام در طرح برنامه جدید بدین شکل تغییر کرده است:

"میهن ما ایران سرزمین ثروتمندی است که سرشار... و از همه مهمتر دارای جمعیت عظیمی از نیروی کار است. با این همه اکثریت مردم کشور ما در فقر و محرومیت زندگی می‌کنند. حاصل کار و تلاش مردم ایران و ثروتهای ملی و طبیعی ایران را سالیان درازی است که استشارگران داخلی و خارجی به بیغما می‌برد..."

این وضعیت نتیجه رشد ناموزون، وابسته و ازهم گسیخته سرمایه‌داری در دهه‌های گذشته... است" تغییراتی که براساس "خط مشی نوین مبارزاتی" در پاراگراف ذکر شده ایجاد گردیده و رفقا آنرا توضیح نداده‌اند، به قرار زیر است:
 - هر کجا در طرح برنامه شماره ۱ نامی از کارگران به میان آمده است، در برنامه جدید حذف شده و به جای آن از واژه مردم استفاده شده است. طبیعی است موقعی که نویسندگان برنامه جدید استقرار جامعه کونیستی را هدف خود قرار نمی‌دهند، از تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار سخنی به میان نمی‌آورند و از منافع طبقه کارگر دفاع نمی‌کنند، دیگر توقع حذف نکردن نام طبقه کارگر از برنامه جدیدشان انتظار بیبهره‌ای خواهد بود. معلوم نیست تفاوت این برنامه با برنامه سایر جریان‌های غیرکونیست، دمکرات و حتی لیبرال در چیست و بر چه اساسی رفقا مساله وحدت با این جریان‌ها را در دستور قرار نمی‌دهند؟

- دومین تغییر مربوط به تطهیر سرمایه‌داری است. در طرح برنامه شماره ۱ فقر و سیه‌روزی مردم به سلطه سرمایه‌داری وابسته مربوط شده است. در حالی که در برنامه جدید این سیه‌روزی نتیجه رشد ناموزون، وابسته و ازهم گسیخته سرمایه‌داری قلمداد شده است یعنی اگر ناموزونی، وابستگی و ازهم گسیختگی نبود مشکلی هم نبود، معلوم نیست که نویسندگان برنامه انتقادی به سرمایه‌داری قرآنسه و آمریکا دارند یا نه؟ با این درک رفقا باید پاسخ دهند که علت اینکه در آمریکا ۳ میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کنند چیست؟
 ۴- در طرح برنامه شماره ۱ پیرامون برخی از مختصات جامعه سوسیالیستی چنین آمده است:

"سوسیالیسم نظامی است که مالکیت عمومی بروسایل عمده تولید را به جای مالکیت خصوصی بر آنها می‌نشانند و استشار انسان از انسان را از بین می‌برد. هدف سوسیالیسم ارضای نیازهای مادی و معنوی افراد جامعه... است. در جامعه سوسیالیستی اصل "هر کس به اندازه توانائیش به هر کس به اندازه کارش تحقق" می‌یابد... سوسیالیسم فاز اول نظام کونیستی است. کونیسم جامعه بی‌طبقه‌ای است که برابری کامل اعضای جامعه در آن تحقق می‌یابد. در چنین جامعه‌ای... اصل "هر کس به اندازه توانائیش، هر کس به اندازه نیازش" تحقق می‌یابد... پیش شرط سیاسی نیل به سوسیالیسم، کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمتکشان تحت رهبری طبقه کارگر و استقرار دولت سوسیالیستی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا یا دمکراسی پرولتری است."

ولی در طرح برنامه جدید که براساس "خط مشی نوین مبارزاتی" تدوین گردیده است نه از تلاش برای محو طبقات و از بین بردن استثمار فرد از فرد خبری است نه از کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر. دیکتاتوری پرولتاریا که در طرح برنامه شماره ۱ صرفاً نامش برده شده بود و در نهایت در کنگره با واژه‌اش مخالفت می‌شد نه تنها در برنامه جدید کلاً کنار گذاشته شده بلکه اساساً در سوسیالیسم مورد تأکید نویسندگان برنامه جدید طبقه کارگر جایی ندارد. آخر "منصفانه" نیست در نظامی که از "طریق بکارگیری اشکال گوناگون، مالکیت عمومی، تعاونی و خصوصی و فردی، ترکیب های گوناگونی از آنها و در عین حال بکارگیری مکانیسم‌های بازار" متحقق می‌گردد، انتظار از بین رفتن استثمار انسان از انسان را داشت. تصادفی نیست که نویسندگان برنامه جدید بجای عدالت اجتماعی و برابری واقعی مردم فقط از "عدالت بیشتر" و "برابری شهروندان در برابر قانون" صحبت کرده‌اند. در اینکه شهروندان می‌بایست در

داشت. به بیان دیگر این دو برنامه با یک متد تنظیم نشده‌اند بهین خاطر عناوین مشترک این دو طرح که امکان مقایسه را به وجود آورده، زیاد نیست ثانیاً اغلب احکام و مسائل در طرح برنامه جدید مسکوت گذاشته شده‌اند. روشن نیست که مسکوت گذاشتن این احکام به دلیل "کهنه" و "سنتی بودنشان صورت گرفته و یا اینکه جایی برای این احکام در برنامه جدید که براساس "خط مشی نوین مبارزاتی" تنظیم گردیده، پیدا نشده است.

لازم است توضیح دهیم که ما آگاهانه - بجز در مورد جبهه - از مقایسه سندی که تحت عنوان "قطعه‌نامه‌های پیشنهادی پیرامون مبانی برنامه‌ای و امر وحدت" تنظیم شده بود با این دو طرح برنامه، اجتناب کرده‌ایم تا امکان مقایسه سهل‌تر شود. البته این کار، ارزیابی و توجه به ابعاد جبهه‌ها و ویراجه‌های تئوریک - سیاسی رفقا را برای خوانندگان محدود می‌کند، اما این نقصی است اجتناب‌ناپذیر.

با این توضیح اساسی‌ترین تفاوت‌های این دو برنامه به قرار زیر است:

۱- طرح برنامه شماره ۱ هنوز بطور کلی اعتقاد به مارکسیسم - لنینیسم را از دست نداده و می‌خواهد از موضع یک جریان کونیستی به وظایف انقلاب پاسخ دهد. بهین دلیل علی‌رغم اشکالات اساسی‌اش، بنامین منافع طبقه کارگر را در دستور خود قرار داده و برای رهایی تمام مردم ایران از جور و ستم سرمایه‌داری تنظیم گردیده است. در حالی که در برنامه جدید اعتقاد به طبقه کارگر، کونیسم و مارکسیسم در پرده‌ای از ابهام و با سکوت برگزاری می‌شود. روشن است این سکوت در برنامه یک جریان که تا کنون ادعای کونیست بودن داشته است معنایی جز نفی مارکسیسم - لنینیسم نمی‌دهد. سراسر برنامه جدید که براساس "خط مشی نوین مبارزاتی" نگاشته شده است نه نامی از طبقه کارگر برده شده و نه خود را موظف به دفاع از منافع طبقه کارگر دانسته است. اساساً پایه‌ی اجتماعی این برنامه معلوم نیست که کیست. ما از رفقا که خود را طرفدار علینیت و دمکراسی معرفی می‌نمایند می‌پرسیم که آیا هنوز به کونیسم و مارکسیسم - لنینیسم اعتقاد دارند یا نه؟ اگر اعتقاد به کونیسم و مارکسیسم - لنینیسم مخصوص نیروهایی است که طرفدار برنامه‌های "کهنه‌اند"، چرا صریح و روشن با ذکر دلایل این موضع را در سطح جنبش اعلام نکرده و از آن دفاع نمی‌کنید؟

۲- طرح برنامه شماره ۱ هدف‌نهایی خود را دستیابی به جامعه‌ای کونیستی میدانند و از این زاویه انقلاب اجتماعی توسط طبقه کارگر را ضروری می‌دانند: "سازمان استقرار جامعه سوسیالیستی و کونیستی در ایران راه‌هدف خود قرارداده است و بنابراین خود را موظف می‌داند که تضاد آشتی‌ناپذیر میان منافع کارگران و منافع سرمایه‌داران، میان استشارشوندگان و استشارگران را افشا کند... رهایی کامل خلق ما از این همه ستم و استثمار، در براندازی نظام سرمایه‌داری است. انجام این تحول وظیفه انقلاب اجتماعی طبقه کارگر یعنی انقلاب سوسیالیستی است... تنها طبقه کارگر است که بنا به موقعیت خود در نظام اجتماعی تولید، می‌تواند نظام سرمایه‌داری را براندازد و نظام نوین سوسیالیستی را جایگزین آن سازد" (طرح برنامه ۱ در راه کنگره ۴).

طرح برنامه جدید که براساس "خط مشی نوین مبارزاتی" تنظیم شده است وظیفه انقلاب اجتماعی را در دستور خود قرار نمی‌دهد و در تمامی این برنامه حتی نامی از انقلاب برده نمی‌شود. این برنامه نه برای انقلاب بلکه برای رفرم در چارچوب سرمایه‌داری تنظیم شده است و برای جذب بورژوازی تا حد تبدیل به برنامه آنان سقوط نموده است. ما از نویسندگان برنامه جدید می‌خواهیم که دلایل نفی انقلاب در برنامه خود را برای جنبش توضیح دهند و بگویند چرا در سراسر این برنامه هیچ دادخواهی از موضع طبقه کارگر بر علیه سرمایه‌داری نشده است؟ بدتر از این چرا در برنامه جدید بورژوازی تا به این حد تطهیر شده است؟ آیا از نظر رفقا براندازی نظام سرمایه‌داری توسط یک انقلاب در شمار احکام "کهنه" شده می‌باشد؟ آیا تضاد منافع کارگران و سرمایه‌داران از بین رفته و آشتی پذیر شده است؟

۳- در طرح برنامه شماره ۱ در رابطه با ساخت اقتصادی اجتماعی چنین آمده است: "جامعه ایران نه تنها جامعه‌ای سرمایه‌داری بلکه وابسته به امپریالیسم نیز هست... با مسلط شدن مناسبات سرمایه‌داری، تولید سرمایه‌داری به شیوه اصلی تولید و استثمار سرمایه‌داری به شکل اصلی تصاحب محصول کار زحمتکشان تبدیل شده، طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار به دو قطب اصلی و متضاد تبدیل گشتند... طبقه کارگر بنا به موقعیت اجتماعی‌اش، تنها طبقه‌ای است که هیچگونه منافعی از ادامه مناسبات سرمایه‌داری و حفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ندارد. از این روست که طبقه کارگر ایران سرسخت‌ترین دشمن امپریالیسم و سرمایه‌داری... است" (طرح برنامه ۱ در راه کنگره ۴).

در طرح برنامه‌ی جدید علی‌رغم تأکید بر ضرورت تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران، هیچ اشاره‌ای به ساخت اجتماعی - اقتصادی نشده است. شیوه اصلی تولید و تضاد اساسی جامعه بدون پاسخ رها شده‌اند. رفقا براساس "خط مشی نوین مبارزاتی" فقط به کارکرد جمهوری اسلامی اشاره کرده و استبداد

سوسیالیستی را طی کند. این دوره دمکراسی خلقی نام دارد که مبتنی بر قدرت دمکراتیک خلق یعنی اکثریت عظیم مردم، اقتصاد مختلط و آزادی کامل سیاسی است و راه را برای سوسیالیسم می‌گشاید. (درازه کنگره ۲ - اجلاس دوم - صفحه ۴۱)

بدین ترتیب برای ما روشن نیست که تفاوت "حاکمیت دمکراتیک" و "دمکراسی خلقی" در چیست. چون در دمکراسی خلقی طرح شده از جانب رفقا نه از رهبری طبقه کارگر صحبتی شده است و نه به نقش بالنده و رو به رشد بخش اقتصاد سوسیالیستی اشاره شده است. سکوت در رابطه با ضرورت رهبری طبقه کارگر برای گذار به سوسیالیسم در واقع به نوعی پذیرش "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و بازگشت به تئوریهای کهنه‌ای است که خود رفقا در نفاش خرمن‌ها کاغذ سیاه کرده‌اند. منتها اگر زمانی خرده‌بورژوازی ضد امپریالیست رسالت تاریخی گذار به سوسیالیسم را به عهده داشت اکنون حاملین این نقش طیف وسیعتری را دربر گرفته و علاوه بر خرده‌بورژوازی، بورژوازی طرفدار "دمکراسی" یعنی لیبرالها را نیز دربر می‌گیرد.

۷- پیرامون مساله جبهه در طرح برنامه شماره ۱ آمده است: "اتحاد طبقات و اقشار خلقی در یک جبهه تحت رهبری طبقه کارگر، شرط اساسی پیروزی قطعی و نهایی انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی و استقرار جمهوری دمکراتیک خلق است. شکل‌گیری چنین جبهه‌ای، به‌طور سریع و ضربتی انجام نمی‌گیرد، بلکه با عبور از اشکال و سطوح متفاوتی از ائتلاف‌ها تحقق می‌پذیرد" در این برنامه بیش از این چیزی در مورد جبهه طرح نشده است. ولی رفقا در مطلبی که تحت عنوان "قطعه‌نامه درباره ضرورت تشکیل جبهه دمکراتیک - ضد امپریالیستی" در نشریه راه کنگره ۷ منتشر شده، اهداف جبهه را چنین توضیح داده‌اند: "الف - سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ب - تشکیل دولت انقلابی موقت ج - فراخوان مجلس موسسان" در برنامه این جبهه بر "اصلاحات ارضی، تدوین قانون کار مترقی با مشارکت کارگران، خلع ید از سرمایه‌های بزرگ وابسته، تأمین مستقل اقتصاد ایران" نیز تأکید شده است. علاوه بر اینها "حفظ استقلال ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی و مبارزه در راه افزایش نقش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی در میان توده‌ها و طبقه کارگر پیش شرط ضرور و معیار سنجش اصولیت هرگونه فعالیت جبهه‌ای" دانسته شده است.

در برنامه جدید در رابطه با جبهه، به جای دولت موقت انقلابی، دولت موقت آورده شده است. از خلع ید سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ صحبتی نشده است. در این مورد اهمیت مساله در این است که حتی رژیم جانورصفت جمهوری اسلامی بر علیه تجار بزرگ در حرف شعار می‌دهد و آنها را تهدید به زندان و مجازات می‌کند. ولی رفقای ما مضمناً که به حریم سرمایه هیچ تعرضی نکنند، حق تعیین سرنوشت که یکی از نتایج مهم به رسمیت شناختن مرجعیت مردم است و رفقای ما به درستی در رابطه با کشورهای سوسیالیستی اینهمه روی آن حساسیت نشان می‌دهند، آنجا که به جامعه خودمان و به خلقهای ایران مربوط می‌شود، آنرا به فراموشی می‌سپردند و از آن هیچ صحبتی نمی‌کنند. در واقع رفقای ما بهمان اندازه از طرح حق تعیین سرنوشت برای خلقهای ایران می‌ترسند که "جن از بسم‌اله". علاوه بر اینها نویسندگان برنامه جدید ضرورتی به تأکید روی حفظ استقلال ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر در جبهه ندیده‌اند چرا که حزب مورد نظر رفقا حزب کمونیست نیست و مدافع منافع طبقه کارگر نمی‌باشد. نام حزبی که بر اساس برنامه جدید رفقا ساخته می‌شود حزب دمکراتیک مردم است نه حزب طبقه کارگر. رفقا عنوان جبهه را نیز تغییر داده‌اند و جنبه ضد امپریالیستی آن حذف شده است. آخر نویسندگان برنامه جدید دیگر ضرورتی نمی‌بینند علیه امپریالیسم حتی روی کاغذ هم صحبتی به میان آید. ما از رفقا می‌خواهیم دلایل اینهمه تغییر در برنامه را به جنبش توضیح دهند.

زیر نویس ها

۱- در اینجا هدف ما نقد مطلب رفیق علی نیست. در این نوشته فقط متذکر برخورد اوت نقد شده است. در فرصت‌های بعدی سایر اشکالات مقاله مزبور نقد خواهد شد.

۲- لازم به تأکید است که طرح برنامه شماره ۱ به امضای کمیسیون مشترک برنامه منتشر گردید. ولی در مقطع انتشار، این طرح برنامه در اساس مورد تأیید رفقا بود.

۳- ضروری است تأکید شود برعکس ادعای رفقا، تصمیم‌گیری نهایی برای تعیین دستور جلسه کنگره به رفقای تشکیلات واگذار نشده بود. قرار بود کمیته مرکزی پس از دریافت پیشنهادات رسیده، خود تصمیم‌گیری نماید.

۴- کلبه تأکیدات از من است.

برابر قانون برابر باشند هیچ شکی نیست ولی هم اکنون در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری شهروندان این حق را بدست آورده‌اند اما در این جوامع از عدالت اجتماعی خبری نیست. اگر نظام مورد نظر رفقا چیزی فراتر از نظام سرمایه‌داری است چرا شعارهایشان در حد شعارهای بورژوازی متوقف مانده است. بنظر می‌رسد مختصات نظام آرمانی چندان هم فراتر از مختصات نظام سرمایه‌داری نباشد در این باره برنامه جدید چنین اظهار نظر کرده است:

"نظام سوسیالیسم دمکراتیک که ما برای آینده جامعه‌مان پیشنهاد و در راه نیل به آن مبارزه می‌کنیم... از لحاظ ملی، با سیر فکر آزادی، عدالت، دمکراسی، تجدد و ترقی ایران، و با تلاش‌های پیام‌آوران این افکار در قرن گذشته، مانند میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف تبریزی و آخوندزاده، با پیکارهای ضد استبدادی و عدالت خواهانه مشروطه‌طلبان و جمهوی خواهان دوران نهضت مشروطیت با مبارزات اجتماعیون - عامیون و کمیونتهای ایرانی از حیدر عموغلی تا ارانی، با جنبش دمکراتیک - ضد استعماری سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و مبارزات دکتر مصدق، با رزم ضد دیکتاتوری جنبش فدایی و برجسته‌ترین رهبر آن بیژن جزینی، و با درسهای ناشی از تجربه جنبش چپ ایران در سالهای حاکمیت جمهوری اسلامی ارتباط دارد و ادامه و گسترش آن است."

در اینکه مبارزه کمونیستها، ادامه مبارزه ضد استبدادی و عدالت خواهانه مشروطه‌طلبان و جمهوری خواهان دوران نهضت مشروطیت و جنبش دمکراتیک ضد استعماری سالهای ۱۳۲۰ تا ۳۲ می‌باشد هیچ شکی وجود ندارد ولی نویسندگان برنامه این را نمی‌گویند. بحث این پاراگراف که بسیار زیاده و استادانه تنظیم شده حول نظام پیشنهادی است و طرافت مساله نیز در همین است که رفقا نظام مورد تأکید خود را با افکار مشروطه‌طلبان و جمهوری خواهان و اندیشه‌های دکتر مصدق مرتبط میدانند. در واقع بین نظام پیشنهادی رفقا و نظام مورد نظر مشروطه‌طلبان و جمهوری خواهان آمیختگی وجود دارد و این را رفقای ما صریح روشن نمی‌گویند.

نویسندگان برنامه جدید باید توضیح دهند که چرا ماهیت قدرت سیاسی در سوسیالیسم را مسکوت گذاشته‌اند؟ چرا از بین بردن طبقات و محو استثمار فرد از فرد در جامعه کمونیستی دیگر مورد تأکید قرار نگرفته است؟ تفاوت نظام آرمانی رفقا با نظام سرمایه‌داری در چیست؟ از همه مهمتر رفقا چرا صریح و روشن دلایل خود را در نفی موارد برشمرده شده در بالا به جنبش اعلام نمی‌کنند؟ آیا مفهوم دمکراسی و علنیت نیز بر اساس "خط مشی نوین مبارزاتی" دستخوش تغییر شده است؟

۵- در طرح برنامه شماره ۱ پیرامون انترناسیونالیسم پرولتری چنین اظهار نظر شده است:

"مبارزه علیه سرمایه‌داری و برای سوسیالیسم، قبل از هر چیز رسالتی اجتماعی و جهانی یعنی انترناسیونالیستی است. انترناسیونالیسم به مفهوم همبستگی جهانی کارگران، به مفهوم اشتراک در موقعیت، اهداف، منافع و مبارزه کارگران علیه دشمن مشترک یعنی سرمایه‌داری جهانی است اما این رسالت اجتماعی و جهانی، توسط طبقه کارگر که مانند هر طبقه دیگر به بخش‌های ملی تقسیم می‌شود، انجام می‌پذیرد..."

در طرح برنامه جدید این اصل مسکوت گذاشته شده است. مسکوت گذاشتن چنین اصلی در این برنامه که بر اساس "خط مشی نوین مبارزاتی" نوشته شده است کاملاً طبیعی است و در پیوند با سایر احکام منظومه در آن قرار دارد. موقعی که در برنامه جدید حتی واژه طبقه کارگر بطور کامل حذف می‌شود، نام بردن و پرداختن به همبستگی جهانی طبقه کارگر انتظار بیهوده‌ای است.

۶- در طرح برنامه شماره ۱ پیرامون مرحله انقلاب، چنین آمده است:

"جامعه ایران تنها با سرنگونی دیکتاتوری ارتجاعی حاکم، درهم شکستن مناسبات مسلط کنونی، نابودی سلطه امپریالیسم و محور قزاقیای مناسبات پیشین می‌تواند بطور اساسی متحول گردد و به شکل سریع و آزاد پیشرفت کند. بر این اساس، سازمان انقلاب ایران را در مرحله دمکراتیک، ضد امپریالیستی و با سمت‌گیری سوسیالیستی می‌دانند... جنبه سمت‌گیری سوسیالیستی انقلاب ایران، وظایف و جهت ضد سرمایه‌داری گسترش آن را نشان می‌دهد... وظایف دمکراتیک - ضد امپریالیستی با سمت‌گیری سوسیالیستی تنها زمانی تحقق می‌یابد که طبقه کارگر به رهبری پیشاهنگ انقلابی خود در رأس جنبش انقلابی مردم قرار گیرد و قدرت دمکراتیک خلق تحت رهبری آن در جامعه استقرار یابد. طبقه کارگر نیروی محرکه اصلی انقلاب ایران و نیروی رهبری کننده آن است..."

در طرح برنامه جدید از انقلاب صحبتی به میان نیامده است. این برنامه برای "سرنگونی رژیم اسلامی و برقراری حاکمیتی دمکراتیک" ارائه شده است. علاوه بر این در این برنامه از "دمکراسی خلقی" نیز صحبت شده است. نویسندگان برنامه جدید دمکراسی خلقی مورد تأکید خود را چنین توضیح داده‌اند. "... جامعه ایران قبل از این که به نظام سوسیالیستی برسد، باید دوره‌ای طولانی از رشد اقتصادی و اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با سمت‌گیری

کارنامه و آینده رهبران ما

مسعود

بخش مهمی از دومین نسل جنبش کمونیستی ایران نیز دارد به همان سرنوشتی دچار میشود که نسل اول، و اتفاقاً این بار نیز بهمان دلیل قبلی یعنی بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی رهبران.

درباره‌ی رهبران حزب توده زیاد نوشته و گفته و شنیده‌ایم. اما ببینیم دومی‌ها که جانشینان ناهنگم رهبران ازجان گذشته‌ای بودند که نقطه آغازین حرکت خود را بر نقد شوریک و پراتیک حزب توده قراردادده بودند چه کردند. عمر بحث درباره‌ی ضرورت نقد عملکرد سازمان به چندسال می‌رسد. در این رابطه علیرغم پافشاری بدنه، رهبری حاضر به پیشبرد امر بحث و بررسی حول آن نگردید(۱). آنچه لازم است بعنوان مقدمه مورد تاکید قرارگیرد آن است که نقد عملکرد هر جریان به مثابه ابزاری جهت استفاده‌ی موثر از تجربیات گذشته میتواند و باید مورد استفاده واقع گردد و این نکته‌ای است که همگی - حتی رهبران ما - حداقل در حرف به آن معتقدیم. هیچ حزب سیاسی راست و چپ و هیچ بنگاه اقتصادی نیز بدون بررسی گذشته‌ی خود و علل وانگیزه و نتایج پیامدهای مثبت و منفی نمیتواند به پیشرفت خود در آینده امیدوار باشد، و هم از این رو است که هدف نقد عملکرد روشن میگردد، بنابراین اگر به گذشته می‌نگریم و اگر آنرا با دقت و تا حد بررسی عملکرد تک تک رفقا نیز پیش می‌بریم تنها چراغ راهنمای ما بمنظور اجتناب از درغلتیدن به انحرافات احتمالی، استفاده‌ی موثر از آن برای آینده است. در این رابطه بویژه از دو انحراف باید پرهیز نمود:

۱- انحراف اول که با هدف رفع تکلیف و ماست مالی مسائل به کلی‌گویی می‌پردازد و مسئله راتا حد طرح نکاتی شبیه خاطرات شخصی تنزل می‌دهد و بویژه از ورود به "حریم مقدس" اشخاص هراس دارد و یا بقول خودش "از حد شارش عوارض فراتر نرفته و به ریشه و علل انحرافات بگونه‌ای واقع‌بینانه راه نمیبرد و به این ترتیب ناپایداری بارزی از خود نشان می‌دهد" (۲)

۲- انحراف دوم که باهدف انتقام‌گیری تنها به این یا آن فرد پرداخته واز ریشه‌یابی علل آنچه که در گذشته اتفاق افتاده است، پرهیز می‌کند.

۱- چرا چنین شد؟

در هر مجموعه‌ای از انسانها که خود را برای دستیابی به هدف معینی سازماندهی می‌کنند، کسانی رده‌های بالا و رهبری را اشغال می‌کنند، که در یک پیروسی انجام کار، توانایی و شایستگی‌های خود را به اثبات رسانده باشند. اما در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران چه گذشت؟ هرکی که پس از دوره‌ای طولانی یا کوتاه از زندان بیرون آمد "رهبر" شد! بهمین سادگی! و هرکس از اطرافیان، دوست، آشنا و یا اقوام "رهبران بود و رده‌های بالای تشکیلاتی را اشغال کرد. بقول خود رهبرانمان: "مجموعه‌ی رفقای که در کادر رهبری قرار گرفتند... براساس هیچگونه معیار شناخته شده‌ای به رهبری منصوب نشدند، تصادف (!) و روابط محفلی در این کار بیش از هر چیزی نقش

داشت" (۳). - تاکید از من است، رهبرانی که میخواستند به مسائل و مشکلات پیچیده‌ی اجتماعی ایران پاسخ بگویند عمدتاً کسانی بودند که خود بعضاً بجز انگیزه مبارزاتی هیچ نداشتند، نه تجربه اجتماعی، نه دانشی در عرصه‌ی معینی، نه... و فضای پس از انقلاب به اینان که حتی هویت اجتماعی‌شان را با استفاده از نام سازمانی که در آن فعالیت داشتند کسب میکردند اجازه داد که در راس جنبشی قرار گیرند که پایه‌های اجتماعی وسیعی در بین کارگران، دانش‌آموزان، دانشجویان، معلمان، استادان، نظامیان و... پیدا کرده بود. این متأسفانه فراتر از ظرفیت شخصیت "رهبرانی" بود که معدل سنی‌شان از بیست و چندسال بالاتر نمی‌رفت و آنچنان که خود می‌گویند در رسیدن آنها به رهبری "بیش از هر چیز تصادف و روابط محفلی نقش داشت" و درد اصلی نیز از همین جا شروع شد. کسانی که می‌توانستند در سطوح متناسب باتوان خود مفید باشند واز میان آنان در آینده "رهبران" واقعی متولد شدند ضعیف‌تر از آن بودند که در مقام رهبری بتوانند پاسخگوی نیازهای باری که جنبش بر دوش آنان گذاشته بود باشند وحتی ضعیف‌تر از آنکه از کالسه‌ی زرین خود پیاده شوند و صادقانه به این ضعف اعتراف کرده و چاره‌ی واقعی آنرا بیابند و بجای آن خود را دارای آنچه که نبودند جا زدند و این بادکنک را هرچه بیشتر باد کردند. متینگ‌ها و راهپیمایی‌های دهها هزار نفری و صدها هزار نفری آنچنان شخصیت کاذبی برای برخی از این "رهبران" ساخت که بر بستر اعتماد بی‌دریغی که هواداران اسلاف آنها (و نه هواداران خودشان) به آنان داشتند، بعضاً خود نیز به آن باور آوردند. هرکس چندسالی را در سازمان و در نزد این "رهبران" گذرانده باشد بخوبی لمس کرده است که بسیاری از اینان که در انجام پاره‌ای از امور استعدادی کمتر از افراد عادی از خود بروز میدهند، خود را بشکل مادرزادی "رهبر" می‌دانند و بدتر از آن بجز خود و سایر رهبران "تصادفی"

اطراف خود کس دیگری را نیز قبول ندارند و بقول عضو مستعفی کم. که درکنگره طرح کرد یا باید رهبر باشند یا اصلاً مبارزه را کنار می‌گذارند.

اگر معیارهای رهبری در نزد احزاب کارگری و حتی بورژوازی توانائی در هدایت سیاسی و تشکیلاتی بوده وهست و در سازمان چریکهای فدائی خلق قبل از انقلاب نیز چنین بود، در اینجا معیار این بود که چندسال قبل از انقلاب را چه می‌کردی؟ در زندان بوده‌ای یا نه؟ و جالب اینجاست که عمر این معیار چندان طولانی نبود و بسیاری از همین "رهبران" کنونی نیز هنوز و بهمین دلیل خود را رهبر هوادارانی می‌دانند که مدتی طولانی‌تر از آنها را در زندانهای بمراتب مخوف‌تر رژیم اسلامی سیری کرده و سربلند بیرون آمده‌اند.

اگر ضعف در هدایت سیاسی - تشکیلاتی سازمان برای این "رهبران" نواآموز سیاست علت‌العلل مشکلات بعدی بود و این شخصیت‌های کاذب و تحمیل و تقویت شخصیت‌های کاذب دیگر رهبران تصادفی، اولین نمود آن است، بدون شک بی‌ثباتی در سیاست و تسلیم شدن به فضای حاکم را حتماً می‌توان دومین آن دانست. این گرایش که کم و بیش در سازمان واحد قبیل از انشعاب ۱۶ آذر نمود داشت پس از انشعاب و تضعیف قابل ملاحظه‌ی نیروی هدایتگر سازمان به گرایش مسلط تبدیل گردید. رهبران غیرسیاسی و نواآموز ما در شرایطی که نیروهای وسیعی باسیاستهای آنان جابجا میشدند همچون کودکانی که هر روز به اسباب بازی جدیدی دل می‌بندد و فردا آنرا با نوع جدیدتری عوض می‌کنند متناسب با فضا خط عوض می‌کردند و دنبال این نظر و آن سیاست می‌افتادند، و آنچه که در "برنامه‌ریزی"های آنان در اولیت آخر قراردادداشت سازماندهی نیروهایشان بود که برای این یکی حتی بعنوان ابزاری برای پیشبرد، همان سیاستهای جدیدالظهور نیز ارزشی قائل نبودند. اگرچه این ضعف، مثلاً به‌اغلب نیروهای چپ ایران بود، لیکن در این رابطه سازمان ما پس از انشعاب ۱۶ آذر براساس "نمونه" است و آنچه که همچون خط پر رنگی در تمام مسیر حرکت ۸ ساله‌اش خود را برخ می‌گذد همانا نادیده‌انگاشتن پراتیک و سرنوشت نیروهایش از یکسو و تسلیم شدن به فضا از سوی دیگر است. این راسی‌توان در تک تک حرکت‌های "رهبران" محصول انشعاب ۱۶ آذر نشان داد.

"رهبرانی" که اگر آنچنان که خود می‌گویند وقت نداشتند به مسائل مربوط به ضربه بپردازند و یافکر کنند (در بعضی موارد حتی زحمت یک خبر یا تلفن را به رفیق در خطر خود بدهند) و جان رفقاییشان را نجات دهند - این سطلب در بخش مربوط به "ضربه" خواهد آمد - هم اینک برای گذران زندگی شخصی خود و حقوق حداقل سر برج (اینک که تشکیلات مخارج شخصی آنها را برای ادامه‌ی مبارزه تامین نمی‌کند) جدیت و زمانی بمراتب بیشتر اختصاص می‌دهند.

"رهبرانی" که امروز تب "سوسیالیسم واقعا موجود" جنبش را می‌گیرد "اوروکونیسیم" را به یاد انتقاد می‌گیرند و فریاد می‌زنند که "در لهستان این سوسیالیسم است که پیروز است" و فردا همه چیز را زیر سؤال می‌برند.

"رهبرانی" که هنگامیکه یک روز آنقدر "ضدامپریالیست" می‌شوند که با یکی از جنایتکارترین حکومت‌های زمان ما در یک جبهه قرار می‌گیرند و روز دیگر در ماهیت امپریالیسم تجدیدنظر میکنند.

"رهبرانی" که در انشعاب ۱۶ آذر نیز همچون بار قبیل "براساس هیچگونه معیار شناخته شده‌ای به رهبری منصوب نشدند" و بازهم "تصادف و روابط محفلی در این کار بیش از هر چیز نقش داشت"

۲- "ضربه"

بجز حزب توده کمتر نیرویی ضربه‌ای آنقدر کاری که سازمان ماتحمل شد از رژیم اسلامی دریافت کرده است. بقول خود "رهبران" تبغ حاکمیت توانست گردن تعداد زیادی از کادرها و اعضای سازمان را ببرد" اما طبق معمول حتی چنین ضربه‌ای دارای اهمیت لازم برای پراندن چرت رفقای رهبران نبود. تا آنجا که به تشکیلات باز می‌گردد، بجز ضربه تنها شرح داستان گونه آن بود که در اختیار رفقا گذاشته شد و پس از آن همان داستان نیز بلحاظ سازمانی به بوته فراموشی سپرده شد و آنچه که باقی ماند تنها احساس تاسفی بود که اینجا و آنجا این یا آن رفیق از خود بروز می‌داد. هرچند که "رهبران" از ارائه اسناد لازم برای بررسی این رویداد مهم و تکان دهنده سرباز می‌زنند (از جمله اینکه حتی اعلام نمی‌کنند در آن دوران اساساً دستور جلساتشان به چه موضوعاتی اختصاص داشت) و هر چند که ابهامات موجود در این رابطه کم نیست اما بازهم بقول "رهبران" "وجود برخی ابهامات نمی‌بایست روشنائیها را تحت الشعاع قرار دهد"، بویژه که آنگونه که اولین کنگره سازمان نشان داد "رهبران" علاقه‌ی چندانی به بررسی این امر ندارند، هر چقدر هم که در حرف اعلام کنند که "حفظ و ادامه‌ی کاری سازمان مستلزم آن است که به آنچه که برای سازمان روی داد بمثابة اتفاقاتی که تصادفی بود نگرسته نشود. باید به تحلیل علل و زمینه‌هایی که به ضربات انجامید و گستردگی و تکرار آنها باعث شد بپردازیم،

گرسها و تجارب نهفته در آنرا که با فداکاری و مقاومت قهرمانانه‌ی تک‌تک رفقا در یکی از خطرناک‌ترین شرایط تاریخی مبارزاتی سازمان به‌چنگ آمده. بعنوان راهنمای حرکت در راه سخت و دشوار پیشرویمان بکارگیریم. آری! مانیز معتقدیم عدم بکارگیری همین "درسا و تجارب" که "با فداکاری و مقاومت قهرمانانه‌ی تک‌تک رفقا در یکی از خطرناک‌ترین شرایط تاریخی مبارزاتی سازمان به‌چنگ آمده" بود باعث شد تا "حرکت در راه سخت و دشوار پیشرویمان" اینچنین باناکامی مواجه گردد.

برای اینکه ابعاد مسئله روشن‌تر شود و عمق انحرافی که رهبری سازمان ما در هدایت و سازماندهی تشکیلات به آن دچار است بیشتر معلوم گردد، مطلب را با سخنان خود "رهبران" پی میگیریم:

اگر از ترجیح‌بندهای همیشگی از قبیل "سیاست‌راست"، "سیستم تشکیلاتی"، "سابقه‌ی" "مش‌چریکی" و غیره که در هر نوشته‌ای صرفنظر از موضوع آن بچشم می‌خورد و معمولاً نیز بعنوان بلیای آسمانی به آنها برخورد می‌شود بگذریم، "رهبران" ما میگویند: "از اوایل سال ۶۲ بنا به تحلیل هیئت سیاسی یورش رژیم ضد‌مردمی جمهوری اسلامی به سازمان امری قطعی بود...

رهبری سازمان عناصری از کار آماده‌سازی سازمان را از مدتها قبل یعنی نیمه اول سال ۶۱ در دستور خود قرار داده بود "لیکن اقدامات رهبری" بدلیل خودانگیختگی و فارغ‌بودن از طرح جامع تشکیلاتی در انطباق با شرایط نتوانستند شکاف بین وضعیت سازمان با شرایط جامعه را پر کنند؛ "رهبری سازمان این "فارغ‌بودن از طرح جامع تشکیلاتی" را سپس اینگونه بیشتر توضیح می‌دهد: "در شرایطی که جمهوری اسلامی بخشی از جنبش کمونیستی را زیر ضرب برده بود و خود را برای حمله به بخش دیگر آماده می‌نمود، ما بجای دیدن این وضعیت و آماده‌کردن خود برای مقابله با آن، وظیفه‌ی عقب‌نشینی و آمادگی خود را عمدتاً نکریم و کمترین انرژی را صرف مقابله با سرکوب نمودیم، حتی موقعی که دیگر شکی وجود نداشت که حمله جمهوری اسلامی برای زیر ضرب گرفتن سازمان قطعی است هنوز بحث‌های حول مقولات عام‌کنگره ادامه می‌یافت و این خصوصیت نیز حتی به مقوله‌ی پراتیک و امنیت کشیده شد و بحث‌های ما در این زمینه نتوانست منجر به تغییراتی اساسی شود و در حد کلیات باقی ماند."

"رهبران" ما ادامه می‌دهند:

"نداشتن نقشه برای عقب‌نشینی و نبود هنر لازم برای هدایت تشکیلات از دلائل مهم ضربه بود". "در اواخر سال ۶۱ که بنا به تحلیل هیئت سیاسی یورش رژیم ضد‌مردمی جمهوری اسلامی به سازمان قطعی شده بود، امکان این وجود داشت که چشم‌انداز فعالیت تدقیق گردد و متناسب با آن هدایت مسئله عقب‌نشینی طبق نقشه در دستور قرار گیرد... مسئله اعزام تعدادی از کم‌کم که از اواخر سال ۶۱ در دستور قرار داشت در اوائل سال ۶۲ به اجرا گذاشته شد... اعزام نیروهای سازمان به خارج هم دیر و هم بدون نقشه صورت گرفت... در رابطه با اعزام کم‌کم، "این اعزامها با هدف تضمین ادامه‌گاری صورت گرفت، بدین معنی که در صورت زیر ضرب رفتن رهبری در داخل، رفقای رهبری اعزام شده وظیفه داشتند برای هدایت تشکیلات به ایران بازگردند."

رهبری سازمان سپس بدون اشاره به اینکه چه شد که بجای تعدادی از رهبری، کلیه آنها اعزام شدند، مسئله بازگشت هم بگلی فراموش شده در رابطه با نحوه‌ی سازماندهی و هدایت کار تشکیلاتی سازمانی که بنا به تحلیل خودشان ضربه به آن قطعی بود میگویند: "نه هدایت تشکیلات در این دوره‌ی برزخی روشن شده بود و نه مکانیزم‌های لازم آن تعیین گردیده بود، این وظیفه بعنوان یک کل در دستور ما قرار نگرفت و متناسب با آن ساختار تشکیلات، نیروها و امکانات را سازماندهی نمودیم، از آنجا که مسئله اعزام رهبری براساس یک نقشه‌ی معین نبود، تا مدتها پس از استقرار نیز تقریباً تشکیلات از هدایت کلیت رهبری محروم بود. این دوره‌ی برزخی بهترین امکان را برای پلیس بوجود آورد تا با استفاده از یک سرخ از تشکیلات تشکیلاتی سرپالورفته... ضربه‌ی گسترده‌ای را به سازمان وارد نماید..."

رهبران سپس ادامه می‌دهند:

"در رابطه با اعزام هیئت‌سیاسی ضروری است تاکید نمائیم که به دلیل روشن نبودن پروسه‌ی اعزام و چشم‌انداز آن کار کم‌کم، به مدت نزدیک یکسال دچار اختلال گردید، با اعزام هیئت سیاسی رهبری سازمان در سه کشور پراکنده شد... استقرار رهبری در سه کشور، تصمیم‌گیری پیرامون هدایت سازمان را با مشکلات جدی مواجه نمود... اما با استقرار رهبری نیز هرگز نقشه سازمان برای استحکام تشکیلات بمنظور پیوند با کارگران و زحمتکشان روشن نشد. بر زمین‌های ضعف‌های گذشته و متناظر از آنها هرگز وظایف فراروی رهبری به‌عنوان یک کلیت واحد در دستور قرار نگرفت و وظایف اصلی از وظایف فرعی تفکیک نگردید، طبیعی است چنین روش‌کاری، نیرو و امکانات را نیز نمی‌توانست متناسب با وظایف و نیازها سازماندهی نماید... پرداختن به طرح عدم تمرکز به یکی از گروه‌های کاری سپرده شد و اساساً رهبری و هیئت‌سیاسی سازمان با کمترین بحث

آنرا به تصویب رساند. اینکه این طرح برای مجموعه‌ی ارگانهای سازمان چه وظایف جدیدی بوجود آورد و غیره، مسئله‌ای نبود که مورد بحث رهبری قرار گیرد. همین متد در رابطه با سایر وظایف از جمله با ضربات پیش رفت. درحالیکه تشکیلات سازمان زیر ضرب پلیس سیاسی قرارداشت کمیته مرکزی سازمان عملاً این مسئله را بصورت همه‌جانبه مورد بررسی قرارنهاد و رابطه با بقایای تشکیلات بنحو سریع و موثر برقرارنگردید... استقرار در خارج و زندگی در محیطی متفاوت از شرایط ایران... باعث گردیدند به نیروهای سازمان در داخل کشور بهای لازم داده نشود. خلاصه‌اینکه از وظایف اصلی‌مان یعنی هدایت تشکیلات داخل برای شرکت در پراتیک سیاسی تا حد معینی (!) فاصله گرفتیم و این فاصله‌گرفتن به دلایل عینی متعدد برابمان توجیه منطقی یافت (!!) بجزرات می‌توان ادعا نمود که اگر در این عرصه کار متمرکز صورت می‌گرفت با همان مشی سیاسی راست‌روانه و سیستم تشکیلاتی عقب‌مانده از شرایط ما می‌توانستیم ادامه‌ی ضربه را بسیار محدودتر از آنچه که بود نمائیم"

از همه جالب‌تر اینکه "رفقا" در تحلیل ضربه می‌نویسند - در کنار این اعترافات - "ما همانطور که در کنار خلق قهرمانان رژیم شاه را به‌گور سپردیم زنده خواهیم ماند و در پیشاپیش توده‌ها رژیم آدمکش جمهوری اسلامی را نیز در آرامگاه ابدیش یعنی زباله‌دان تاریخ دفن خواهیم نمود."

آری! اگر سازمان چریکهای فدائی خلقی در کنار خلق قهرمانان رژیم شاه را به‌گور سپرد، "رهبران" کنونی ما با این گلی که کاشته‌اند برای "دفن کردن رژیم آدمکش جمهوری اسلامی" به کمتر از بودن در "پیشاپیش توده‌ها" رضایت نمی‌دهد. لیکن برای ترمین این "دفن کردن" و بعنوان "دستگرمی" از دفن کردن رفقای خودشان آغاز کرده‌اند!

لب مطلب سخن رهبران ما در "تحلیل" ضربه:

دیدیم ضربه می‌آید، با استفاده از امکانات تشکیلات در رفتیم، اینجا هم که رسیدیم حوصله‌ی بررسی وضع او را حتی وقتی خطر شلاق و شکنجه و اعدام تهدیدش می‌کرد نداشتیم و همه‌ی اینها هم برابمان توجیه منطقی یافت.

۳- روشهای رهبری و رهبران ما

بقول "رهبران" مسئله‌ی ضربات آنقدر مهم نبود که وقت جلسات هیئت‌اجرایی و یا کمیته مرکزی را بخود اختصاص دهد. همین وضعیت در رابطه با امر سازمانگری و وظایف ناشی از آن مصداق داشت. پرسیدنی است که واقعا این "رهبران" که در خارج با مشکلات امنیتی و غیره نیز روبرو نبودند تا به آن بپردازند و حتی اکثراً شغلی هم نداشتند در این مدت به کدام کار مهمتر مشغول بوده‌اند که سرشان را اینقدر شلوغ کرده بود که همه‌ی مسائل دست‌دوم و کم‌اهمیت تلقی میشد. اگر درحال حاضر هیچکس را در هیچ رده تشکیلاتی نمی‌توان یافت که وقتی صحبت از گرانامه‌ی "رهبران" میکند در بهترین حالت اگر فریاد بلند نکند به تسمخ می‌پردازد. اگر با تخریب ارزشهای اخلاقی بویژه در سطح رهبری سازمان مواجه هستیم، اگر به بهای تخریب بسیاری چیزها، هیچ چیز با ارزشی در هیچ عرصه‌ای جایگزین نشده، اگر سازمان قدم از قدم نمی‌تواند بردارد، اگر سری‌ترین استاد ما در دورترین محافل دست‌به‌دست میگردد... باید پرسید و هزاران بار بازخواست کرد که رهبران! پس شما چه می‌کرده‌اید؟ برآستی دقت عزیز خود را به چه اختصاص می‌دادید؟ از کنار این سؤال نباید به آسانی گذشت و یا حتی نباید پاسخ آنرا یک جانبه داد و به این نتیجه رسید که رفقا بیگار بوده‌اند. پس قضیه از چه قرار است؟

پاسخ این است: "رهبران" ما سنگین‌ترین تلاشها را برای لاپوشانی ضعف خود، چسبیدن به صندلی چسب‌دار ریاست و حفظ موقعیت اجتماعی خود که در صورت از دست‌دادن این صندلی‌ها به‌صفر می‌رسد، انجام داده‌اند و در این راه از هیچ کوششی حتی دروغگوئی، باندبازی، قراردادن "رفقای" خود در بی‌اطلاعی بمنظور بهره‌برداری از آنان بعنوان پشتوانه صندلی‌هایشان و... فروگذار نکرده‌اند و حتی در صورت بروز اختلافات نیز در درجه اول بقول خودشان "منافع مشترک را در هر تصمیم مدنظر قرارداده‌اند... از طرح مسائلی واقعی و بیان مشکلات کلیدی با توده‌های وسیع اعضا و همه داشته و به اشکال گوناگون از آن طفره رفته‌اند... و آنجا که پای مکانیزم‌های دمکراتیک به میان آمده است هرگاه از این مکانیزم‌ها برای طرح اشکالات و عنوان مسائل واقعی در تمام سطوح سازمانی استفاده شده، برافروخته شده و جوسازی را جانشین روش استدلال کرده‌اند... و از آنجا که استعداد نوسازی انقلابی در وضع موجود را در خود ضعیف می‌دیدند وضع خود را به سطح کل تشکیلات و توده‌ی وسیع اعضا به نادرست تعمیم داده و مستقل از اراده خویش (چرا؟!) تا آن حد خواستار تغییر بوده‌اند که خود تاویل داشته‌اند" باید از رهبران پرسید: این چگونه اراده انقلابی است که همه چیز "مستقل از آن" صورت می‌گیرد. برآستی شاید رهبران ما اولین نمونه‌ها که در تاریخ باشند که می‌توانند مستقل از اراده خود "جوسازی" کنند تا "منافع مشترک" خود را دنبال کنند و "ضعف خود را در نوسازی انقلابی بیوشانند"، مستقل از اراده‌ی خود رفقای زیر ضربه خود را

بمراتب تاریک تر از حزب توده در انتظارش خواهد بود. چندسال دیگر همه چیز برای ما عادی خواهد شد و اگر این سخنان جایی در رهبری حزب توده دارد برای ما هم خواهد داشت. بحث های برنامه‌های با تمام اهمیت‌شان بویژه در لحظه کنونی مهمترین مسئله سازمان ما نیستند. با این "رهبران" و با این روشهای رهبری اگر بهترین تحلیل‌ها از آسان هم نازل شود، سازمان ما قدرت برداشتن یک گام علی و جدی ندارد. خواه در چهارچوب خطاچپ و خواه راست، این را بویژه وقایع پس از برگزاری کنگره بخوبی نشان داده است.

رفقا!

در چنین شرایطی خطرناک‌ترین کار تبدیل شدن به دنباله‌روی این یا آن جناح از کمیته مرکزی است، بیهوده از این مرزبندی‌های مصنوعی حراست نکنیم و رهبران را مجبور کنیم که امکان استفاده از تجربیات گذشته را برای ما فراهم کنند و به آن بپردازند که باید بپردازند. نباید رفقای سازمان اجازه دهند که مرزبندی‌های نظری باعث حمایت یا عدم حمایت کور از این یا آن فرد و یا بررسی این یا آن حرکت گردد. بررسی نقد عملکرد سازمان را باید کاملا از مباحث نظری جدا ساخت. اما بهر حال یک چیز مسلم است و آن اینکه هر روشی که "رهبران" ما در پیش گیرند صرفنظر از اینکه به کدام جناح نظری تعلق داشته باشد شایستگی هدایت سازمان و ماندن در موقعیت قبلی را ندارند، تمام تجربیات ملی و جهانی نیز این نکته را اثبات می‌کنند که تا هنگامی که حاملین یک روش و نظر کنار نروند نمی‌توان آن روش را بکارنهاد. اولین نشانه‌ی تغییرات در هر یک از کشورهای اروپای شرقی تعویض دستگاه رهبری آن بود. اگر در شوروی، آلمان شرقی، چکسلواکی، رومانی، بلغارستان و غیره شاهد تغییراتی هستیم اولین دلیل آن این است که برژنف، هونگر، هوزاک، چائوشسکو، ژیکوف و غیره دیگر نیستند. تشکیلات و جنبش کمونیستی ایران ما تاکنون بهای سنگینی به خاطر بی‌کفایتی رهبران خود پرداخته است. اما هنوز نیز توان آنرا دارد تا بتواند ارگانی شایسته رهبری از بین رفقای خود بیاید. کیفیت رهبران آینده هر آنچه که باشد بلحاظ مضمون اخلاق خود فراتر از رهبران کنونی است، علاوه بر آن این تغییر ناگزیر است چرا که ادامه‌ی وضع کنونی امکان‌پذیر نیست.

باشد تا این حرکت رفقای سازمان ما آموزشی برای سایر نیروهای جنبش کمونیستی ایران باشد.

جان کلام

رفقا!

۱- نقد عملکرد سازمان و بویژه روشن ساختن ابهامات گره‌گام‌های اصلی حرکت سازمان در گذشته تنها برای خود ما حتی تنها برای امروز اهمیت ندارد. این برای تمام جنبش و برای تصحیح حرکت‌ها و گام برداشتن جنبش کمونیستی ایران در راهی که رهبرانی این چنین را به نسل آینده‌ی آن تحویل نکند ضرورت اساسی دارد.

۲- به دلائلی پیشگفته رهبران ما نشان داده‌اند که نه توان و صلاحیت انجام چنین کاری را دارند.

۳- کنگره باید به نقد عملکرد سازمان بعنوان مهمترین بخش از وظایف خود بپردازد. در این رابطه دو حرکت زیر الزامی است:

الف - کلیه اسناد و مدارک موجود (مصوبات، بخشنامه‌ها و صورتجلسات هیئت سیاسی و کمیته مرکزی از هر تاریخی که موجود است) با حذف نکات امنیتی آن در اختیار نمایندگان کنگره گذاشته شود تا ابزار لازم برای بررسی گذشته و تصمیم‌گیری موجود باشد. هیچ بنانه‌ای عدم ارائه این اسناد را توجیه نخواهد کرد، چرا که این اسناد متعلق به همه‌ی سازمان است و نه مایملک شخصی امضاکنندگان آنها و کنگره بعنوان بالاترین ارگان سازمانی می‌تواند اسناد خود را مطالعه و بررسی نماید. بدیهی است حذف نکات امنیتی بمعنی حذف نکاتی که در صورت "روشدن" آنها "حیثیت" این یا آن رفیق زیر سؤال می‌رود نیست.

ب - کنگره‌ی گذشته کم.م را موظف به بررسی نقد عملکرد گذشته‌ی سازمان و ارائه آن به کنگره بعدی کرد.

ولی کم.م از انجام این وظیفه شانه خالی نمود. بنابراین کنگره آینده ضمن برخورد به این سهل انگاری کم.م و بررسی علل آن باید هیئتی را خارج از کم.م سابق مأمور سازد تا طی مدتی معین که خود تعیین خواهد کرد (مثلا ۳ ماه) با استفاده از کلیه اسناد (بدون حذف نکات امنیتی آن) نقد عملکرد سازمان را تهیه و به تشکیلات ارائه کند. علاوه بر آن هر یک از رهبران گذشته‌ی سازمان موظف به پاسخگویی به سؤالات این هیئت خواهند بود. این هیئت سؤالات اساسی رفقا در کنگره اول و دوم را می‌تواند بعنوان محورهای اساسی کار خود برگزیند. باعتقاد من بخشی از این محورهای اساسی می‌تواند موارد زیر باشد:

از یاد ببرند و فکر فرار خودشان باشند، مستقل از اراده‌ی خود از طرح اشکالات برافروخته شوند و...

رهبران ما بعنوان آخرین پاسخ اخیرا یادگرفته‌اند که به بهانه‌ی بررسی همه‌جانبه‌تر ضعف عمومی جنبش کمونیستی ایران را مطرح کرده و خود را جزئی از کل بدانند، این به نوبه خود قابل درک است که فی‌المثل رهبران سازمان اکثریت که چندسال است در حال برگزاری کنگره خود هستند و رهبران حزب توده که ده‌سال است کنگره را فراموش کرده و همچنین بقیه، اگر نمونه‌های بلحاظ سیاسی قوی‌تر از رهبران ما باشند بلحاظ اخلاقی تفاوت چندانی ندارند، ولی از این پایه درست بهیچوجه نمی‌توان به این نتیجه‌ی نادرست رسید که مثلا امروز باید از تحلیل آنچه که بر ما گذشت بگذریم بخاطر اینکه فلانی در فلان سازمان فلان کار مشابه را کرده است. نمی‌توان مشروعیت خود را از عدم مشروعیت همسایه گرفت.

نتیجه حتمی چنین روشهایی نمی‌تواند چیزی بجز فساد باشد که گریبان رهبری ما را گرفته است. رفقای شرکت‌کننده در کنگره بخوبی شاهد بودند که آنجا که صحبت از نقد عملکرد سازمان شد رفقای رهبری چگونه با پراکنده‌گوییهای عمدی خود جمع شرکت‌کنندگان را به بازی و تمسخر گرفتند. رفقای سازمان همچنین شاهدند که "رهبران" تنها وقتی پای منافع فردی خودشان مطرح باشد پیه خراب‌کردن بقیه را به تن می‌بالند و گرنه هنگی در برابر تشکیلات همداستانند و این رهنمود بیژن رضائی در بسیاری موارد راهنمای عمل رهبران ما است که: "بیاد داشته باشیم که در شرایط بحرانی بکارگیری روشهای نفی و انگار، بر خوردهای انقلابی و از بیرون، و جدا کردن خود از مجموعه بگونه‌ای که گویا عده‌ای میرا از ضعف و مسئولیت بوده‌اند، تنها به تشدید و پیچیده‌تر شدن مسائل می‌انجامد و ککی به حل آنها نمی‌کند".

هم از این رو است که تنها هنگامی "رهبران" ما یاد کنگره گذاشتن می‌افتند که خودشان در بالا به مشکل دچار می‌شوند، هم از این رو است که کشتگر آنجا که از هیئت اجرایی بیرون می‌افتد یادش می‌افتد که با "رفقای" مطرح کند که فلانی نزدیک یکسال پیش فلان نامه را نوشت و بعد هم افتضاح متعاقب آن که شاهدیم.

هم از این رو است که سهراب می‌رود و بخشی از تشکیلات را در آلمان و سوئد از سازمان جدا می‌سازد و بعد هم در کنگره میگوید که خودش هم نمی‌داند که ریشه‌ی مشکلات آنجا چه بود.

هم از این رو است که اسد یک روز از کمیته مرکزی استعفا می‌دهد و رهبری سازمان را غیرانقلابی می‌داند و روز دیگر چهره‌ی همین رهبری را آرایش می‌کند ارزیابی می‌کند و روز بعد هم تعجب می‌کند که "انحرافات عمیق و ریشه‌دار" رهبری همچنان با "جان سختی" به بقای خود ادامه می‌دهند. کشتگر یک میلیون دلار می‌خواهد تا به داخل برود... هیئت غفاری تلاش "رفقای" را استراحت در ساحل دریا می‌نامد... از یکطرف پشت سر یکدیگر هزار بدویبیره می‌گویند و از طرف دیگر آنجا که پای منافع در میان می‌آید در کنگره باج می‌دهند و هر کدام در مورد خطاهای دیگری ساکت می‌شود.

نمونه‌هایی که هر کدام از ما اگر بشماریم ششوی هفتادمن کاغذ میشود...

به رفقای سازمان!

رفقا! در کنگره اول آزموده را باز آزمودیم و بهمین "رهبران" دوباره اجازه دادیم تا این بار با اتکا به رای ما در جای خود باقی بمانند، حوادث چند ماهه‌ی اخیر بخوبی نشان داد که اشتباه کردیم.

بدون تغییر کیفی در ترکیب رهبری، رهبرانی که بهترین‌هایشان ۸ سال است که در مقابل فساد دیگران ساکت مانده‌اند، آینده هزار بار فاجعه‌بارتر از گذشته خواهد بود. اینرا تاریخ حزب توده و امثال حزب توده نشان داده است. بیاد داشته باشیم که پیوند حزب توده با مردم تا قبل از سال ۳۲ بسیار قویتر و ریشه‌ای‌تر از سازمان، بود. بیاد داشته باشیم که اگر، همایون و بهروز و مهرداد را داریم، حزب توده نیز روزبه و سیامک و وکیلی را داشت و نسبت روزبه با اسکندری‌ها و کیانوری‌ها همان نسبتی است. که همایون با برخی از رهبران کنونی ما دارد. بیاد داشته باشیم که حزب توده چندسال پس از فرار رهبران اقدام به بازسازی تشکیلات خود کرد، همانکه رهبران ما نکرده‌اند. بیاد داشته باشیم که حزب توده خاوری و حکمت‌جو و تیزابی‌اش را از سطح بالای حزب به ایران اعزام کرد، همانکه رهبران، نمی‌کنند، واز همه مهمتر به یاد داشته باشیم که ضربه‌ای که حزب توده به جنبش کمونیستی و ملی ایران زد چیزی نبود و نیست که به راحتی قابل جبران باشد و ما نباید تکرارکننده این تاریخ تلخ باشیم.

رفقا!

سازمان ما در موقعیتی قرار دارد که اگر مرحله‌ی کنونی را با حفظ این انحرافات اخلاقی در سطح رهبران بدون تغییر پشت سر گذارد، آینده‌ی

- اتخاذ سیاست حمایت از رژیم جمهوری اسلامی
 - پیروسی طی شده در اتخاذ تصمیم برای خروج از کشور و برنامه ریزی مبتنی بر آن
 - ضربه به پیش بینی آن، حرکت های انجام شده بمنظور جلوگیری از آن، محدود ساختن دامنه ی آن، ارتباط گیری با بقایای تشکیلات
 - برنامه رهبری برای تشکیلات داخل و خارج پس از استقرار در خارج از کشور، هدف آن، پیروسی که برای اجرای آن طی شد
 - نحوه ی اجرای مصوبات پلنوم هفتم
 - اخلاقیات حاکم بر رهبری سازمان، باندبازی ها و تلاش در تسری آن به تشکیلات، تلاش های انجام شده برای جلوگیری از اطلاع یافتن تشکیلات سازمان (داخل و خارج) از آنچه که منع امنیتی نیز برای ارائه آن موجود نبوده است.
 به "رهبران"!

شما خراب گردید، خیلی هم خراب گردید. شما بخوبی واقفید که آنچه را که رفقای سازمان در طبق اخلاص گذاشتند و برای پیشروی در راه آرمانشان در اختیارشان قرار دادند بجای سازماندهی، سخاوتمندانه به هدر دادید. بلائی را که شما بر سر این سازمان آوردید، پلیس جمهوری اسلامی با صرف انرژی و هزینه ی فراوان نیز هرگز نتوانست بیاورد. شما با ضعف خود، با ندانم کاری هایتان، با مصلحت طلبیتان و با فساد و باندبازی و زیرپا گذاشتن تمام پرنسیب های اخلاقی از یک سازمان با انرژی و انقلابی و نیروهای پرشور مجموعه ای از نیروهای پراکنده ساختید. و هم اکنون نیز مصرانه به این روش های ضد ارزش خود ادامه می دهید تا کرسی ریاستتان حفظ شود. آینده سازمان در شرایطی که رهبرانی چون شما آنرا "هدایت" کنند برای هر کسی که ذره ای واقع بینی داشته باشد روشن است. وقت آن است که اگر هنوز ذره ای از انگیزه ی انقلابی در هر کدامتان باقی ماند آنرا نشان دهید. منافع شخصی خود را در پای آرمان مقدسی که بسیاری به پیش جان باختند قربانی کنید و به منظور جلوگیری از تکرار اشتباهات به رفقا اعلام کنید که آنچه که بر سازمان رفته چرا رفته و نقش تک تک شما چه بوده است. تنها تکرار طوطی وار آنچه که در احزاب کمونیست های کشورهای سوسیالیستی می گذرد کافی نیست. اگر آنطور که طرح می کنید از "نوسازی انقلابی" حمایت می کنید آنرا از خود شروع کنید. شما در شرایطی قرار گرفتید و تربیت شدید که قادر نخواهید بود در آینده نزدیک خود را بشکلی جدی اصلاح کنید و بهترین شما باید پیروسی مشقت باری را طی کند تا به نقطه شروع خود برسد. رهبران جدید سازمان هر کسانی که باشند نمی توانند به اندازه ی شما خراب کنند چرا که گذشته شما را ندارند. راهی را که شما طی می کنید بهترین مقصدش منزلگاه کنونی رهبران کنیف لاشه ای متعفن بنام حزب توده است، و طبیعتاً در صورت ادامه ی راهی که آغاز کرده اید در آینده همان دعای خیری بدرقه ی راهتان خواهد بود که هم اینک بدرقه ی راه سران حزب توده است.

زیر نویس ها

(۱) - حتی یک نفر از "رهبران" علیرغم درخواست های مکرر مجموعه ی رفقای سازمان حاضر نشد در یکی از جلسات تدارک کنگره مربوط به تشکیلات شرکت کند. در ماه ژوئیه و پس از وضعیتی که همه در کنگره شاهد بودیم و باتوجه به میزان کاری که در این رابطه انجام شده بود از اعضای هیئت اجرایی خواستار دسترسی به صورت جلسات، بخشنامه ها و مصوبات هیئت اجرایی با حذف نکات امنیتی آنها شدم تا بتوان نقدی مستند و جامع تر تهیه نمود. هیئت اجرایی ضمن مخالفت با این خواسته طرح کرد که حذف نامت امنیتی از صورت جلسات امکان ندارد! در ملاقات حضوری با یکی از اعضای هیئت اجرایی قرار شد که این کار (حذف نکات امنیتی) با همکاری وی انجام شود و این صورت جلسات در اختیار رفیق یا رفقاتی که مایل باشند قرار گیرد. هیئت اجرایی در پاسخ دوم خود اطلاع داد که اساساً با اصل قضیه مخالف است. این نظر از جانب همان هیئت اجرایی اعلام می شود که در گزارش سه ماهه خود می گوید کمیته مرکزی تاکنون هیچ حرکتی برای نقد عملکرد سازمان انجام نداده و برنامه ای هم برای آن ندارد.

(۲) - طرح بحثی پیرامون نقد عملکرد سازمان با امضای کم.م سازمان فدائیان خلق ایران

(۳) و کلیه نقل قول های داخل گیومه پس از آن - طرح بحثی پیرامون نقد عملکرد سازمان.

بقیه از صفحه ۱۴ خطاب به کنگره!

نوشته های رفیق رضایی پیداست برای اثبات نظریه های خود گفته هایی چه از مارکس، لینین و دیگر نویسندگان برجسته آورده و ما هم خواندیم حال سؤال این است چرا تاکنون مقاله ای از رفیق ندیدیم کمکی در مورد اوضاع ایران باشد. مگر در نوشته های مارکس، انگلس، لینین و... موضوعاتی درباره اینکه اگر جنبشی در حال نابودی است چگونه باید آن را نجات داد، نیست؟ مگر در این نوشته ها پیدانمی شود مسائلی که بیانگر وظایف کمونیستها در مورد اینکه چگونه بلایی را که خود سر خودشان آورده اند و امروز در کشورشان در حال فنا شدن هستند نجات بخشند؟ مگر در مورد چگونگی پیش بردن مبارزات مخفی و سازماندهی این نیروها در این نوشته ها نبود که ما بعنوان یک راهنما در مسائل و مشکلات امروز جامعه مان از آنها استفاده کنیم؟ چطور است که رفیق در لابلا ی نوشته ها دنبال آزادی برای بورژوازی و طبقات دیگر میگردد ولی راهی رای رهایی ما از این گرداب کشنده پیدانمی کند؟ آیا غیر از این است که افکار رفیق و رفقای دیگر را مسائل و مشکلات امروز کشورهای سوسیالیستی به خود کشیده در واقع رفیق انگار در جهت حل بحران آن کشورهاست نه کشور ما؟ نوشته های رفیق آنقدر غرق در مسائل تئوریک جنبش جهانی است که بطور کلی مسائل و مشکلات داخل ایران را انگار فراموش کرده است، مسیر نابودی گروهها و نیروهای هوادار را لمس نمی کند. سؤال این است فکر نمی کنید که این چنین عده گردنها و پافشاری روی آن امروز وضع را بدتر از آنی که هست میکند؟ گاهی اوقات بنظر میرسد که دستی نامرئی از سالیان دراز بر روی این جنبش ایران است که همواره آن را درگون میکند. رفقا واقعیت این است که بدون واقع گرایی و ندیدن مسائل جنبش خودمان و نیازهای مبارزه در داخل و نیرداختن به آنها در عمل مبارزه طبقاتی بانوشتن هزاران صفحه ایدئولوژیک راه به جایی نمی توان برد حال چه رسد به اینکه این نظریه ها خود ایجاد زمینه های پراکندگی و انشعاب نیز در خود دارند. ولی هرگاه در یک چهارچوب مشخص بتوانیم سازمان را به حرکت درآوریم واز رکودی که دامنگیرش شده رهایی سازیم چه بسا که بسیاری از این گونه مسائل تئوریک نیز در عمل حل خواهد شد زیرا تنها پراتیک است که درستی یا نادرستی این یا آن سیاست در جاهای مختلف را روشن می سازد. اگر امروز دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوری منجر به دیکتاتوری واقعی بر علیه مردم و زحمتکشان شده، نه این است که مضمون غلط است زیرا اعتقاد داریم که کارگران تنها نیرویی هستند که آزادی را بیشتر از همه در عرصه های زندگی بکار می برند نتیجتاً اینکه ما باید از این دستاورد جنبش استفاده کرده و با استفاده از شیوه های درست راه را برای تبلیغات سرمایه و امپریالیسم بیندیم، چقدر دردناک است که حتی در کنگره اجلاس اول مسئله مبارزه در ایران و چگونگی پیشبرد آن حتی مطرح نمیشود. بهر حال ما از تمامی رفقا انتظار داریم که با جدیت و تلاش هرچه بیشتر به این مسائل پاسخ صحیح و روشن بدهند از رفقا میخواهیم در گفتارشان این رامشخص کنند که آیا وظیفه اساسی و اصلی سازمان در درجه ی اول مسائل و مشکلات جنبش ایران و چگونگی پیش برد آن است یا پرداختن به مسائل امروز جنبش جهانی و اینکه لینینسم و دیکتاتوری پرولتاریا انحرافی است یا نه؟ بهر حال پرداختن به هر دو مسئله وظیفه کنگره است ولی آن را که اساسی تر است باید جدی گرفت نه گذرا و اینکه بالاخره برخورد کردیم.

و اما در مورد کنگره وحدت اینطور که پیداست نه یک اتحاد واقعی که باید گفت یک نوع کنار آمدن مصلحت آمیز بود نه پلانفرم ۵ نفره و نه ۷ نفره، هیچکدام رای نیابورند و چنانکه معلوم است با یادرمیانی و پس و پیش کردنها بالاخره توانستند وحدتی بدست آورند. ولی آیا این همان وحدتی است که انتظارش میرفت؟ اگر نخواهیم خود را گول بزنیم باید بگوئیم نه، اتحاد چنینی دارای هیچگونه اعتبار عملی نیست پس رفقا سعی کنید در برخوردهای خود آگاه تر واقع بینانه تر عمل کنید از جدایی و انشعابات این آفت جنبش چپ بدور باشید زیرا اگر دوباره در آینده بگوئید که باید فلان میشد و این چنین شد دیگر نه تنها مورد قبول مردم، حتی نیروهای هوادار نیز نخواهد بود و در واقع کنگره سازمان اساسی ترین مرحله زندگی ماست که اگر با موفقیت بپایان رسد باعث شکوفائی جنبش و سازمان خواهد شد وگرنه شکست آن مترادف با پیوستن به تاریخ است. بامید اینکه اجلاس دوم کنگره سازمان با موفقیت و اتحاد بپایان برسد و بامید اینکه ما بتوانیم به مشکلات متعدد جنبش پاسخگو باشیم. برای تمامی رفقای شرکت کننده در کنگره آرزوی موفقیت می کنم.

تذکر: رفقا مسائلی که بطور کلی در این نوشته آمد هر چند بیانگر واقعیت جامعه و هواداران ما بطور کل نیست چون بعضی از مسائل شخصی را باید در میان زندگی دید و لمس کرد که آوردن آن روی کاغذ برای من امکان پذیر نبود یعنی در این راه موفق نبودم ولی امیدوارم که این نوشته ها با در نظر گرفتن دموکراسی موجود در درون سازمان به گوش تمامی رفقای کنگره برسد تا شاید قدمی در راه کمک به کنگره باشد و یا لافاقل نگاهی به خواسته ها و نظرات هر چند محدود هواداران داخل گردد.

بقیه از صفحه ۲

روشن شدن نظر جمعی ارگانها الزامی تشخیص داده نشد. بدتر آنکه به تدریج این تفکر به شکل غیررسمی شکل گرفت که روشن نمودن نظر ارگانها پیرامون موضوعات در دستور کنگره مغایر دموکراسی است و این افراد بودند که میبایست پیرامون هر موضوع نظر داشته باشند. البته این نظر هیچگاه رساله تدوین شده و نه اعلام گردیده ولی علاه جاری بوده است. در ادامه این تفکر، جمع بسته کمیته مرکزی که ارتباطش با تشکیلات محدود و گرهها را نه از دل نیازها و مشکلات تشکیلات براساس آنچه که خود ضرورتش را تشخیص میداده، بیرون می کشید، به افراد جداگانه کمیته مرکزی تجزیه شد، نتیجه چنین تفکری این شد که وظایف در دستور کار کنگره از هدایت جمعی موثری بهره مند نشوند. گرهها براساس تشخیص افراد بحرانی کمیته مرکزی به مساله سازمان تبدیل می گردید و نشریات و کنفرانسها تا حد زیادی به ابزارهایی برای تبلیغ نظرات افراد جداگانه تبدیل شد و نظرات ارگانهای مسئول بگونه ای ارزش واقعی خود را از دست داد. در واقع تا حدود معینی هم گرهها و هم راه حلها بوسیله افراد تشخیص داده می شدند و بسته به توان آنها نیز به مساله تشکیلات تبدیل می گردیدند. خلاصه اینکه کار جمعی پیرامون موضوعات کنگره تحت عنوان دفاع و پایبندی به دموکراسی و علینیت تحقیر شد و ارزش والای خود را از دست داد. بر چنین بستریست که تمایل به کار جمعی در درون کمیته مرکزی سازمان در واقع کشته میشود. بی جهت نبود که انجام وظیفه در این عرصه برای ارگانهای رهبری به شکل سطحی و با حداقل انرژی صورت می گرفت.

عامل دیگری که در وضعیت نابسامان کنونی و پیش رفتن وظایف فراروی نقش داشت اختلال در التزام عملی به مصوبات و تصمیمات ارگانهای ذیصلاح بود. این ضعف که به دلیل حاکم نبودن ضوابط بر کار ارگانها و افراد قبلا در بخش دوم این نوشته بدان پرداخته شد، در طی این دوره تشدید گردید و به یک ویژگی در رهبری سازمان تبدیل شد. برخی از نمونه های این ضایعه شکنی که با مصلحت اندیشی همراه بوده بدینقرار است:

کمی پس از پلنوم هفتم مصوبات آن توسط کمیته مرکزی سازمان که خود نقش زیادی در به تصویب رساندن آنها داشت - نادیده گرفته شد و تشکیلات داخل که میبایست جهت تقویتش بیشترین انرژی و امکانات حول آن متمرکز شود، بجز در موارد معدودی انرژی لازم بدان اختصاص داده نشد و امکانات اختصاص داده شده به آن نیز گره نسبت به گذشته افزایش یافت ولی تا حد مورد لزوم فاصله زیادی داشت جمع بندی وحدت که به امضای دو کمیته مرکزی سازمان ما و سازمان آزادی کار منتشر شد و روی احکام آن توافق صورت گرفته بود. بلافاصله توسط ارگان فدایی نقض گردید و این جمع بندی چنان آشکار نادیده گرفته شد که تقریبا تمامی جریانات جنبش کمونیستی ایران رسا بدان اشاره نموده و از زوایای متفاوت روی آن انگشت گذاشتند. مصوبات اجلاس فوق العاده کمیته مرکزی در آلمان که توسط جمعی بالاتر از کمیته مرکزی سازمان به تصویب رسیده بود و براساس آن میبایست برای استقرار در کردستان و گرفتن رادیو حرکت شود، بجز اقدامات اولیه ای که نتیجه منفی آن از اراده ما خارج بود، تقریبا نادیده گرفته شد. بدتر آنکه در برخی موارد نیز در جهت مخالف مصوباتش، موضع گیری هایی هم صورت گرفت.

اینها همه با اضافه بحران رهبری عوارض منفی خود را روی عملکرد سازمان بجا گذاشت و تشکیلات را بحرانی و پیشرفت کارها را با اختلال روبرو نموده است. در توضیح مساله بحران باید گفته شود که نیروهای سازمان که هنوز از فشار ناشی از شکست انقلاب، شکست مشی سیاسی و تشکیلاتی گذشته و میانی تئوریک سیاسی ناظر به آن کمر راست نکرده بودند و هنوز از عذاب وجدان ناشی از قرار گرفتن در کنار رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی در چند سال گذشته رها نشده بودند با مسائل جدید و واقعیات تکان دهنده نوینی هم در سطح جنبش جهانی کمونیستی و هم جنبش کمونیستی ایران مواجه گردیدند. این بحران انعکاس همه جانبه ای در سازمان ما داشت و منجر به تعمق و گسترش خودانگیخته مسائل تا حد زیر سؤال بردن جنبه هایی از مبانی مارکسیسم لنینیسم گردید و باعث تیره و تار شدن چشم انداز مبارزه برای بخشی از تشکیلات و تحلل فشار سنگین برای بخش دیگر شد. این مجموعه وحدت سازمانی را خدشه دار نمود.

در مورد انعکاس این وضعیت روی نیروهای مهاجر باید گفته شود این نیرو چون کمتر درگیر مبارزه رودر رو علیه رژیم بوده و کمتر از جنبش واقعی ایران در شرایط سخت زندگی مردم متأثر شده بیشتر امکان پرداختن به مسائل ذهنی آنها به شکل انتزاعی آنها دارد، این نیروها که نتوانند پاسخ مسائل ذهنی خود را از طرف سازمانش بگیرد، بیشتر انگیزه فعالیت سازمان یافته اش کاسته میشود. در این حالت چنین نیرویی به کار فردی تحقیقی رو آورده و ده دنبال تایلات شخصیش کشیده می شود. به ویژه هنگامیکه شاهد ضعف جدی رابطه خارج با داخل و کم کاری در این زمینه باشد. ثمره چنین وضعیتی نه باعث

تقویت سازمان از زاویه کار مطالعاتی توسط این نیروها بلکه در موارد متعدد منجر به رشد انفرادمنشی و دوری جستن از کار سازمان یافته و انفعال می گردد. بدین ترتیب در کنار رشد گرایشات انفعالی به صورت آشکار و پنهان و تحت پوششها و اشکال گوناگون، روحیه ضدیت با کار سازمانی و تمایل به مقابله با تشکیلاتهای موجود بشدت رشد می نماید. این پدیده ها در کلیه سطوح نیروهای مهاجر سازمان به چشم می خورد.

بروز و گسترش این پدیده های منفی ناگزیرا وحدت عمل سازمان را تا حدی زیر سوال برده است. در شرایط حاضر در سازمان ما نه فقط تنوع افکار و عقاید و نظرات متفاوت بلکه تنوع در عمل هم به چشم می خورد. یعنی در سازمان ما نه اصل صحیح "بیشترین تنوع در نظر و وحدت در عمل" بلکه "بیشترین تنوع در نظر و عمل" است که به تدریج تحت پوشش های گوناگون و بصورت پنهان و آشکار می تواند غلبه نماید. اگر وجود نظرات و افکار و عقاید گوناگون در محدوده های بخصوص در مرحله کنونی رشد جنبش و سازمان طبیعی بوده و می تواند حکایت از رشد دموکراسی سازمانی بنماید. اما این امر هرگاه "وحدت عمل" را زیر سؤال ببرد نشان از وجود بیماری دارد.

عدول از معیارهای اولیه فعالیت جمعی و افتادن در انحراف محفلی نقض وحدت عمل را دنبال آورد. ریشه این ضعف که در رهبری سازمان قرار دارد در تشکیلات نیز ریشه دوانده است. در حال حاضر امر تصمیم گیری بنا به تمایل و تشخیص افراد در سطح تشکیلات به اشکال گوناگون میدان عمل پیدا نموده است. اساسا وضعیتی پیش آمده که گویا هرگاه علی رغم تمایل این یا آن رفیق و بنا بر نظر اکثریت هر ارگانی، از اقلیت دعوت به اجرای تصمیم اکثریت شود، این مساله طبیعی بمثابه "تحلیل نظر"، "برخورد مکانیکی" تلقی و تفسیر می شود. اینکه عضویت در هر تشکیلات بر مبنای پذیرش داوطلبانه برنامه و اساسنامه صورت می گیرد در مواردی بنا برست به امر پیشبرد و انجام وظایف توسط داوطلبین تامین داده شده است. وضع بگونه ایست که در انجام برخی وظایف به جای دستور تشکیلاتی از طریق ارگانهای صلاحیت دار، مساله داوطلب بودن نقل پیدا نموده است. به عنوان مثال در مواردی نظیر به اجراء آوردن سیاستهای سازمان در تشکلهای دمکراتیک، شرکت در اکسیونهای سازمانی و یا تامین نیازهای ارتباطات مرکز عملا این وظایف تا حدی بصورت داوطلبانه پیش می رود. این بی ضابطگی تا بدانجا پیش رفته که برخی از رفقا حتی از پرداخت حق عضویت مطابق ضوابط تعیین شده و یا در مواردی پرداخت بهای نشریات سرباز می زنند.

همه این بی ضابطگی ها در شرایطی پیش می رود که ارگانهای مسئول از آن باخبرند. این سبک کار محفلی همچنان رشد کرده و انرژی تشکیلات را تحلیل می برد که در صورت عدم برخورد با آن وضع آشفته ای پدید خواهد آمد.

در این گزارش تحلیل گونه از ۸ سال فعالیت سازمان، به ضعف های زیادی اشاره شده است. ولی از میان مجموعه این ضعف ها دو عامل بیش از سایر عوامل نقش داشته اند. تفکر بوروکراتیک و درک قییم مابانه یکی از این عوامل است که البته خاص ما نیست. کل نیروهای جنبش کمونیستی به اشکال مختلف دچار چنین وضعی می باشند. دومی مساله مصلحت طلبی است. این ضعف در سازمان ما بسیار عمیق و ریشه ای است. در میان جریانات مختلف جنبش کمونیستی، سازمان ما بیش از همه به این ضعف آلوده می باشد. شناخت این ضعف ها و مبارزه با آنها از وظایف تمامی نیروهای سازمان و فعالین جنبش می باشد. در همین راستا کوشش شده است در اقدامات پیشنهادی برای برون رفت از بحران، این دو عامل مدنظر باشند.

نتیجه

اقداماتی که راه برون رفت از بحران را هموار می کند.

همانطور که در مقدمه مطلب اشاره شد بررسی و نقد عملکرد سازمان دارای نواقصی است که با کوشش و همت تک تک رفقای تشکیلات تکمیل می گردد. به همین خاطر اقدامات پیشنهادی ما نیز که در رابطه با همین نقد و بررسی است، نمی تواند همه جانبه و کامل می باشد. در این چارچوب کوشش می شود مجموعه اقداماتی که راه برون رفت از بحران را هموار می نماید، به رفقا پیشنهاد شود. با این امید که با برخورد فعال کلیه نیروهای سازمان بتوانیم از دامنه ضعف های تشکیلاتی بگامیم. اقدامات پیشنهادی به قرار زیر می باشد:

۱- از آنجا که اغلب ضعف های تشکیلاتی بیشتر از همه در کمیته مرکزی سازمان تجلی می یابد میبایست غلبه بر ضعفها نیز از کمیته مرکزی شروع شود. در همین رابطه اقدامات زیر موثر خواهد بود.

- مسؤلیت، جدیت و قابل بازخواست بودن کمیته مرکزی در رابطه با وظایف محوله از اهمیت اساسی برخوردار است. کارنامه کمیته مرکزی تاکنون از این نظر اشکالات اساسی داشته است. کنگره باید در این زمینه مکانیزمهای موثر

نه مار کسپسم، نه لیننسم، فلسفه علمی

آرش

تهران - دیماه ۱۳۶۸

۱- پیشگفتار:

پیشرفتهای عظیم در دهه کنونی صحبت می‌شود، اما همگی بعنوان دستاوردهای اندیشه و علم بشری مورد بررسی قرار می‌گیرند و ستایش، نه بعنوان ثمره فعالیت فکری یک دانشمند خاص. در برابر عظمت خارق‌العاده دستاوردهای علمی بشر و سرعت رشد حیرت‌انگیز علوم، کیش شخصیت علمی روبانبودی است و دارای تناسبی معکوس با روند فوق است. کیش شخصیت در عرصه علمی، همانند تمامی کیشهای شخصیت دیگر، روندی رو بافول را طی می‌نماید. مخرب‌ترین و مودی‌ترین نوع کیش شخصیت در عرصه علوم جاریست، چرا که خود ضد علم است و علم پویا، بالنده و محدودیت‌ناپذیر را در چارچوب شخصیت و محدوده‌ای ایستا و میرنده زندانی می‌نماید و این خود بزرگترین خیانت و جنایت ضد بشری و ضد علمی است. پس بجاست که ما نیز، دستاوردها، آرمانها و جهان بینی علمی - فلسفی خویش را به چهره‌های علمی محدود و به کیش شخصیت آلوده ننمائیم. اگر مارکس، انگلس، لینن و غیره دارای ارزشی برای ما باشند، این ارزش در چارچوب هماهنگی آنها با علوم است و محدود به آن. پس ایستاد که در چارچوب علم می‌گذرد، بررسی و داوری شده و دارای ارزش و یا ضد ارزش می‌شوند و نه علم در چارچوب ایشان! معیار، مبنا و سنگ‌پایه علم است، نه چهره‌ی علمی.

ریشه بحران و شکست جنبش چپ در این گزینش و انتخاب ضد علمی است که بجای گرایش بست علم در کلیت و جامعیت خویش، بسوی چهره‌ها و شخصیت‌های علمی (که بیشک دربردارنده محدودیت‌ها و ضعفهای جغرافیائی - تاریخی و شخصیتی می‌باشند) متمایل شده و شیفته‌شان شده‌ایم (کیش شخصیت علمی)، و بدین سان اسیر دکماتیسم، ایستائی، سمنگیری ضد علمی، میرندگی و تمامی پدیده‌های منفی دیگر گشته‌ایم. رفقا! زمان رهائی و برون رفت از این بحران، بازنگری در آموزشهای کلاسیک و دستیابی به جهان بینی علمی فرارسیده است. زمان را دریابیم!

۳- ضرورت‌های بازنگری:

ضرورت‌های چندی بازنگری در جهان بینی ما را الزامی می‌سازد:
الف- دگرگونی و تکامل واقعیات جهانی: واقعیت روندی متحول و پویاست و به تبع آن تجزیه و تحلیل ما از آن نیز می‌بایست دارای چنین خصلتی بوده و بازتابنده‌ی تغییرات و تحولات آن باشد.
مارکسیسم نزدیک به ۱۵۰ سال پیش بر بنیاد دوران شکوفائی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شکل گرفته و مدون می‌شود. لیننیسم نزدیک به نود سال پیش بر بستر دوران امپریالیستی و با تمرکز توجه ویژه بر روی عرصه ملی جامعه روسیه شکل گرفته و با انقلاب اکتبر به روند مسلط اندیشه‌ی کمونیستی مبدل می‌گردد. اولین انقلاب سوسیالیستی نزدیک به هفتاد سال پیش شکل گرفته و با انقلاب اکتبر و پیدایش اولین کشور سوسیالیستی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را آغاز می‌نماید. و از آن تاریخ‌ها تا کنون ما همچنان تمامی همان آموزش‌ها و اصول را تکرار می‌کنیم. نقل قول‌ها را آیه می‌نمائیم و بجنگ دون‌گیشوت‌وار با شمشیر چوبین خویش دلخوش داشته‌ایم و حال آنکه از دیگر سو شکستها فرامی‌رسند! دریغ از نگرشی زنده، تازه، علمی و واقعی به جهان دور و بر! و دریغ از یک چندان‌دیشیدن!

آیا پس از ۱۵۰ سال تغییر در اوضاع جهانی، واقعا برای ما چیزی تغییر نکرده است؟ آیا در همچنان بر همان پاشنه می‌چرخد که ما با همان کلید قدیمی زنگ‌زده در آرزوی گشودن می‌پوسیم؟ واقعیات کشور خودمان و تجارب جنبش چپ میهن‌مان و شکستهای چه؟ هیچ!

رفقا! باعتقاد من "دوران" نوینی در تاریخ جهان آغاز گشته و در کار دگرگونی انقلابی و بنیادی نظام اقتصادی - اجتماعی جهانست. ما دیگر نه در "دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم" با تعریف کلاسیک آن، که در دوران "گذار از سرمایه‌داری و سوسیالیسم واقعا موجود به سوسیالیسم دموکراتیک و انسانی" بسر می‌بریم. سمت و سوی

زمانیکه ما پیروان فلسفه‌ی علمی از ضرورت بازنگری علمی و تکامل انقلابی جهان بینی‌مان سخن می‌گوئیم، نخست الزامیست که درک روشنی از مبانی و سنگ‌پایه‌های هویت انقلابی جنبش خویش بعنوان نقطه‌ی عزیمت و اتکا داشته باشیم و طبیعتا نخستین سوال این تواند بود که مبانی و سنگ‌پایه‌های جهان بینی‌مان چیست؟

پاسخهای سطحی باین سوال اساسی میتوانند به بیراهه یا ژژراهه ره برده و در نهایت مقولات و مفاهیم غیربنیادی را به نادرست جایگزین مبانی و اصول اعتقادی نموده و ارزشی همسنگ آنها برایشان قائل شود. بطور مثال کاملا روشن است که مقولات و مفاهیمی از قبیل دیکتاتوری پرولتاریا، انترناسیونالیسم پرولتری، دوران، سوسیالیسم واقعا موجود و ... در تحلیل نهائی از تطابق مبانی عامتری با زمان و شرایط مشخصی نتیجه‌گیری شده‌اند. در پیگیری بیشتر به قوانین ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک ماتریالیستی بعنوان حلقه‌های "مبانی" ره می‌بریم. واقرا باز هم جلوتر رویم، در نهایت آنچه که برای ما بعنوان مبنا و سنگ‌پایه باقی می‌ماند چیزی جز اعتقاد به علم و فلسفه‌ی علمی (بمثابه جمع بست و بازتاب تمامی علوم بشری) نیست. پس جوهر، مبنا و سنگ‌پایه جهان بینی و تبعا هویت جنبش ما در توجه به رابطه‌ای دوگانه میان انسان (بمثابه عامل اندیشه و عمل) و فلسفه‌ی علمی (بمثابه تبلور اندیشه انسانی و جوهر تفاوت او با عالم حیوانی) قابل دستیابی است. و در همین توجه است که مبانی و سنگ‌پایه‌های اعتقادی زیر نتیجه‌گیری می‌شود:

۱- انسانگرایی و انساندوستی ۲- جامعه‌گرایی و سوسیالیسم ۳- علم‌گرایی و پیروی از فلسفه‌ی علمی

حال سوال دیگر اینست که آیا این بازنگری علمی و تکامل انقلابی جهان بینی مبین فروریزی تمامی مبانی و سنگ‌پایه‌های اعتقادی‌مان نبوده و بحران هویت را برای ما بدنبال نخواهد داشت؟ جواب این سوال کاملا منفی است. چرا که پالایش یک جهان بینی از زوائد غیر علمی و تکامل آن با دستاوردهای نوین علمی، نه منجر به ضعف، که کاملا بر عکس منتهی به قدرت‌یابی بیشتر آن جهان بینی و جاری شدن خونی تازه و انقلابی در رگهای آن خواهد شد. پس خود این روند نشانه‌ی نوعی پیشرفت و تکامل در جهت دستیابی به جهان بینی علمی‌تر و در نتیجه زوال‌ناپذیرتر، پویاتر و پر قدرت‌تری خواهد بود، چرا که نه صرفا به گذشته، محدودیت و ایستائی، بلکه به تمامی تاریخ علوم بشری و به حال و آینده و پویائی و تکامل تکیه نموده است.

۲- نفی کیش شخصیت علمی:

دستاوردهای علمی بشری و توانمندیهای فکری نوع بشر (در عرصه‌های علم، هنر، فلسفه و ...) را بهیچوجه نمی‌توان در چارچوب یک چهره‌ی اندیشمند (دانشمند، هنرمند، فیلسوف و ...) محدود کرد. آیا تاکنون هرگز علم در چارچوب شخصیت‌های علمی بسیار با ارزشی مثلا در چارچوب انشتاین، ادیسون، و غیره محدود گشته است؟ خیر! علم و فلسفه‌ی علمی و دستاوردهای فکری بشر محدودیت‌پذیر نیست اگر چه که محدوده‌ی مورد نظرمان مارکس، انگلس، لینن و یا هر شخصیت علمی دیگری باشد. برعکس آنچه که محدودیت‌پذیر است توان‌ها و ظرفیتهای چهره‌های مشخص علمی می‌باشد و اگر این شخصیت‌ها دارای ارزشی هستند، تنها در چارچوب هماهنگی نسبی آنها با روند پیشرفت تاریخی علم و آنهم در یک محدوده‌ی معین زمانی و مکانی خاص است.

فراروشی علم از محدوده‌ی چهره‌های علمی آنچنان در دهه‌های اخیر رو به رشد گذاشته است که برخلاف گذشته دیگر حتی شاهد پرتوافشانی طولانی مدت چهره‌های معروف و شاخص علمی نبوده و این شخصیت‌ها در برابر سرعت و شتاب رشد و پیشرفت دستاوردهای علمی بشر سرعت رنگ می‌بازند. از انبوه اختراعات و اکتشافات و

مارکس و انگلس و دیالکتیک آنتاگونیستی (مبارزه جویانه و برخورد طلبانه) آنها، بدبختانه بطور یک جانبه و یکسویه بر قطب تضاد و مبارزه یک رابطه دیالکتیکی انگشت گذاشته و در مورد تمامی پدیده‌ها نگاه و توجه‌ای ویژه و بیش از آنچه باید بدان داشته‌اند. نتیجتاً بررسی دیالکتیکی آنها، بگونه‌ای ذهن‌گیرانه، لزوماً در تحلیل نهائی ره به مبارزه و تضاد و حل مساله از طریق برخورد آنتاگونیستی برده و احتمال تکامل دیالکتیکی همگرا، هماهنگ و در رابطه‌ای گسست‌ناپذیر را بحداقل و یا حتی صفر می‌رساند. توجه داشته باشیم که منظور آن نیست که ما شاهد روند برخورد و مبارزه اضداد در کنار وحدت و پیوند آنها نخواهیم بود، بلکه مساله آنست که در یک پدیده و یا روند خاصی و مشخص، چگونگی رابطه دیالکتیکی دو قطب تضاد (مبارزه) و وحدت (همگرایی) را باید بطور مشخص مورد بررسی قرار داد و از قبل نمی‌توان حکم به تسلط قطب و وجه تضاد بر آن رابطه دیالکتیکی داد، بلکه برعکس در بعضی پدیده‌ها آنچه مسلط است و تکامل دهنده قطب و وجه "وحدت" اضداد است، و نه مبارزه آنها. تاکید یکجانبه و یکسویه بر هر یک از دو وجه یا قطب یک رابطه دیالکتیکی از یکسویه انحراف آنتاگونیستی (مبارزه جویانه) و از سوی دیگر به انحراف فرمبستی (سازشکارانه) منتهی میشود. تعیین قطب و وجه مسلط در یک رابطه دیالکتیکی، گره‌گاه اصلی هر پژوهش علمی است.

این نگرش یکجانبه و سمتگیری یکسویه بنفع "مبارزه اضداد" و بی‌توجهی به "وحدت اضداد" در نهایت ره به برخورد، بررسی و نتیجه‌گیری مبارزه جویانه و خشونت‌آمیز و تاکید بر لحظه‌های تکاملی جهشی و ناگهانی (جهشهای انقلابی تکامل) برده و از بررسی علمی بسیاری از روندها و پدیده‌های واقعی باز میماند. شاید نادرستی پیش‌بینی بنیانگذاران در مورد "روند آتی مبارزه طبقاتی در جوامع سرمایه‌داری" و عدم تطابق آن با واقعیات کنونی پس از طی چنین زمان درازی (که مطلقاً مورد نظر مارکس و انگلس نبوده)، خود نمونه‌ای از زیانمند و غیرعلمی بودن کاربرد اینگونه روش دیالکتیکی آنتاگونیستی از طرف بنیانگذاران باشد. و شاید سرمایه‌داری، در طبقه کارگر، نه‌گورکن خود که همکار و همراه خود را بوجود آورده باشد برای دستیابی به جامعه سوسیالیستی از طریق فعالیت مشترک در جهت رشد نیروهای مولده! و شاید بیش از آنکه جریان رشد نیروهای مولده باعث نابودی طبقه سرمایه‌دار گردد، باعث نابودی طبقه کارگر (با جایگزینی کامپیوتر و ربات) و یا زوال هر دو طبقه با هم گردد! بهرحال اینها احکامی است که تاریخ در مورد آن قضاوت خواهد نمود.

شک نیست که بررسی مقوله دیالکتیک مارکسیستی - آنتاگونیستی مستلزم بررسی بسیار همه‌جانبه‌تر، عمیق‌تر و علمی‌تر در جوانب گوناگون خواهد بود که از ظرفیت این مقاله خارج است و امید که در آینده بتوان باین مهم همت گذاشت. اما جای شک نمی‌تواند باشد که این برخورد یکجانبه، یکسویه و آنتاگونیستی با دیالکتیک ماتریالیستی منجر به اتخاذ روش و متد بررسی و شناختی از طرف بنیانگذاران م.ل. شده که بسیاری از پیش‌بینی‌ها و تحلیل‌های آنها را نارسا، ناکافی و اشتباه از آب درآورده است.

۲- ماتریالیسم تاریخی: بررسی تکامل جوامع بشری (ماتریالیسم تاریخی) از آنجا که بانکا روش و متد دیالکتیک مارکسیستی - آنتاگونیستی انجام می‌گیرد، نهایتاً از نادیده‌نگاشتن روند متنوع و پیچیده تکامل جوامع بشری سربرآورده و توالی خطی فرمسیون‌های اجتماعی - اقتصادی را که بطور مکانیکی یکی پس از دیگری در اثر انقلاب اجتماعی ناشی از تضاد مابین روند رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی کهنه روی کار می‌آیند نتیجه‌گیری می‌نماید. بازم نگیه بر وجه و قطب "تضاد و مبارزه" منلاج به صدور احکامی خاص و آنتاگونیستی می‌شود. بطور مثال در برآورد ظرفیت هماهنگی و تطابق مناسبات تولیدی گوناگون با روند رشد نیروهای مولده کم می‌آورد. این عدم تحقق پیش‌بینی و نادرستی تجزیه و تحلیل را مثلاً می‌توان در بررسی ظرفیت هماهنگی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری با این درجه از تکامل و رشد نیروهای مولده و یا برعکس در عدم هماهنگی مناسبات سوسیالیستی واقعاً موجود با آن و بروز بحران و رکود و بن‌بست و حتی انقلابهای اجتماعی در آنها دید. حال آنکه علی‌القاعده بر طبق نظر بنیانگذاران نباید تضادی مابین مناسبات تولیدی سوسیالیستی این جوامع (چرا که بهرحال ما آنها را از نظر ماهیت اجتماعی - اقتصادی و با وجود تمامی انحرافاتشان سوسیالیستی می‌دانیم!) با روند رشد نیروهای مولده بروز کرده باشد،

حرکت، مضمون و گرایش اساسی در روند تحول جهانی، تضاد اصلی و اساسی، نیروی رهبری‌کننده و پدیده‌ها و روندهای نمادین دوران جدید را من به تفصیل در مقاله دیگری به نام "آغاز دورانی جدید در تاریخ بشری" برشمرده‌ام و دیگر احتیاجی به تکرار آن نیست. رفقا می‌توانند برای آگاهی کامل از موضوع بآن نوشته مراجعه نمایند.

ب- اشتباهات و محدودیت‌های بنیانگذاران:

جدا از دگرگونی در واقعیت، آنچه بازنگری را از سوی دیگر ضروری می‌سازد، آنست که آموزش‌های بنیانگذاران م.ل. بهیچوجه بطور کامل و صددرصد بازناب علمی واقعیات آزمان و جمع‌بست کامل تمامی دستاوردهای علمی بشری تا آن مرحله نبوده‌اند و کاملاً برعکس با توجه به محدودیت‌های زمانی، مکانی و شخصیتی علم‌آموزی هر انسانی، این آموزشها تنها می‌توانستند تبلور بخشی از اندیشه و علوم بشری باشند و طبیعتاً امکان بروز احکام اشتباه و تحلیل‌های نادرست در این آموزشها فراوانست. این حکم نه‌تنها در مورد بنیانگذاران م.ل. که در مورد تمامی اندیشمندان جوامع بشری جاریست. میزان داوری در مورد درستی یا نادرستی نظرات، احکام و آموزشهای آنها جز روند پراتیک تاریخی - جهانی و روند دستاوردهای نوین علمی بشر چیز دیگری نتواند بود. بنظر من تا مل در سیر رویدادهای تاریخ بشری، تجارب بدست آمده و دستاوردهای علمی بشر تا همین زمان نیز می‌توانند بر نادرستی و اشتباه بودن برخی از احکام و آموزشهای بنیانگذاران دلیل کافی ارائه نموده و بازنگری در احکام اشتباه زیر ضروری می‌نماید:

۱- دیالکتیک مارکسیستی - آنتاگونیستی (تاکید یکجانبه بر وجه و قطب "تضاد و مبارزه" رابطه دیالکتیکی): رابطه دیالکتیکی رابطه‌ای دوسویه است که در یک سمت آن "وحدت و پیوند" و در دیگر سو "تضاد و مبارزه" را می‌توان یافت. وحدت اضداد نیز بر همین اساس نشان‌دهنده هم وحدت و هم تضاد است که در پیوند با یکدیگر و در جریان یک رابطه دیالکتیکی، روند تکاملی هر پدیده یا روندی را توضیح می‌دهد. بنابراین در تجربه و تحلیل علمی، ضروریست توجه‌ای بایسته هم به وجه "وحدت" و هم به وجه "تضاد" جاری در درون آن پدیده و روند نموده و سیر تکاملی این‌وجوه، روند، تأثیرگذاری و چگونگی رابطه‌ی این دو قطب، در درون یک پدیده و چگونگی تسلط یا تبعیت هر کدام را مورد بررسی قرار دهیم. تاکید یکسویه و یکجانبه بر تضاد دیالکتیکی بعنوان عامل و محرک تکامل بدانجا ره می‌برد که وجه و قطب وحدت را کم‌بها نموده و تأثیر پیوند، همگاری و هماهنگی را در روند تکاملی نادیده یا کم‌بها انگاشته و به قطب تضاد بیش از آنچه باید ارزش قائل شویم. بطور مثال تاکید یکسویه بر تضاد و مبارزه طبقاتی می‌تواند منجر به کم‌ارزش شمردن وحدت و هماهنگی طبقاتی در پروسه تکامل یک جامعه مثلاً سرمایه‌داری گشته و تنها بر وجود تضاد و مبارزه آن طبقات انگشت گذاشته شود. حال آنکه منافع مشترک (مثلاً رشد نیروهای مولده و تولید اجتماعی) و برنامهریزی مشترک برای رسیدن به اهداف مشترک (مثلاً رفاه اجتماعی) و به بیان دیگر وحدت و هماهنگی طبقاتی می‌تواند انگیزه‌ها و دلائل بسیاری برای رشد و تکامل آن جامعه بوده و الزاماً در این رابطه دیالکتیکی تضاد طبقاتی نقش مسلط و حاکم را بازی ننماید. و یا می‌توان این مثال را بعرضه روابط بین دو اردوگاه امپریالیستی و سوسیالیستی کشاند. برخورد یکسویه، وجه "تضاد و برخورد و مبارزه" دو اردوگاه را عامل تکامل میدانند و توجه ندارند که در شرایط کنونی عامل تکامل جامعه بشری چیزی جز وحدت و همگاری بین‌المللی دو اردوگاه پیرامون منافع مشترک (رشد نیروهای مولده، حفظ تمدن بشری و ...) نبوده و در این رابطه‌ی خاص وجه و قطب "وحدت" بر وجه تضاد و مبارزه مسلط است. تاکید ذهنی بر وجه تضاد و مبارزه در این رابطه و تسلط دانش تحلیلی آن و پیشبرد پراتیک بر اساس چنین برخوردی، ممکن است نه‌تنها باعث تکامل دنیا نشود که برعکس نابودی جهانی را نتیجه بدهد!

پس لازمست به هر دو قطب یک رابطه دیالکتیکی (چه تضاد و چه وحدت) توجه لازم را مبذول داشته و رابطه‌ی دیالکتیکی و نحوه‌ی تکامل و تحول این دو قطب را بطور کامل و بدون سمتگیری یکجانبه و یکسویه (و بنفع یکی از دو قطب) مورد ارزیابی و توجه قرار دهیم.

واقعا موجود دیکتاتوری پرولتاریا مساوی دیکتاتوری اکثریت عظم مردم بوده و یا می توانسته باشد؟ آیا پرولتاریا در هیچکدام از این کشورها از نظر کمی دارای مقام اکثریت بوده است که دیکتاتوری اش، دیکتاتوری اکثریت باشد. تناقض آنقدر فاحش است که لنین ناچاراً از "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" صحبت بمیان می آورد و دو اشتباه را با هم مرتکب می شود. اول آنکه دیکتاتوری را با دموکراسی مخلوط می کند و معجون غیردموکراتیک نوینی خلق می نماید! و دوم آنکه برای پایگاه اکثریت بخشیدن بدان از حاکمیت دو طبقه در یک زمان واحد سخن بمیان می آورد یعنی چیزی که خودش مطلقاً بدان معتقد نبوده است. آخر مگر می شود دو طبقه در آن واحد از نظر اقتصادی مسلط باشند و در آن واحد دیکتاتوری طبقاتی واحد و مشترکی را اعمال بنمایند؟!

ریشه برخورد نخبه گرایانه، قیّم مآبانه و غیردموکراتیک بنیانگذاران از آنجا شروع می شود که طبقه کارگر را پیشاهنگ تمامی مردم می خوانند و تنها او را شایسته رهبری و حکومت جامعه نوین میدانند. چه از نظر علمی و چه از نظر پراتیک تاریخی چنین مسأله ای بهیچوجه قابل اثبات نبوده و حتی نادرست بوده این نظر اثبات گردیده است. طبقه کارگر نمی توانسته و نمی تواند تبلور بهترین و عالیترین ویژگی ها و توانائی های عملی، فکری و انقلابی بشر باشد، کما اینکه هیچ طبقه دیگری نیز نمی تواند. و برطبق هیچ اصل علمی ما نمی توانیم حکم نمائیم که تمامی دستاوردهای عالی تمدن بشری بعالی ترین حد و شکلی در نزد طبقه کارگر متراکم و متبلور گشته است و او را نخبه و قیّم تمامی مردم بدانیم. روند حمله به دموکراسی ادامه می یابد و کار توسط لنین بجائی کشیده می شود که در مفهوم "حزب طراز نوین طبقه کارگر"، فقط این حزب را دارای شایستگی نمایندگی و پیشاهنگی طبقه کارگر می شناسد و رهبری طبقه را بدان اهدا می نماید. حال آنکه باز هم از نظر علمی قابل اثبات نیست که تنها یک حزب بتواند تبلور تمامی ویژگی های انقلابی و مثبت یک طبقه بوده و نمایندگی تمامی اقشار آن طبقه را (آنهم در جامعه بشری با تمامی پیچیدگی هایش) را بطور انحصاری بعهده داشته و بنام او و از طرف او در اس طبقه و سپس جامعه قرار گیرد. بسیار طبیعی است که با این حکم، از دیدگاه لنین رهبری طبقه کارگر تا حد رهبری حزب کاهش یابد، چرا که قبلاً از جانب ایشان این حزب تا منزله ی نمایندگی کل طبقه ارتقا مقام یافته است (حال اگر نه از طریق انتخابات، بلکه از طریق دیدگاه و نظرگاه لنین!) و بنابراین حاکمیت طبقه کارگر بگونه ای کاملاً دموکراتیک!! بوسیله نمایندگان منتخب اش (یعنی حزب تراز نوین) اعمال می گردد!! و دیگر چه جای شکایت! و بعد نمایندگی حزب هم به کمیته مرکزی آن که از انقلابیون حرفه ای و نخبه تشکیل شده و نقش رهبری حزب را بعهده دارند، گذاشته می شود و سپس بعهده ... و این داستان همچنان ادامه دارد! آری رفقا، محدود کردن دموکراسی روندی نامحدود است. با این آموزش های بنیانگذاران و آنگاه که لنین از دیکتاتوری پرولتاریا همچون قدرتی نامحدود، غیرمنتگی به قانون و منگی به اعمال قهر سخن بمیان می آورد، طبیعی است که استالین این آموزشها را مرحله ای اجرا بگذارد و تکاملشان هم بدهد!!

برخورد غیردموکراتیک به ترتیب زیر در جهت محدود کردن دموکراسی و حقوق مردم حرکت می نماید: حکومت مردم - حکومت و رهبری طبقه کارگر - حکومت و رهبری حزب - حکومت و رهبری کمیته مرکزی - حکومت رهبره درک نخبه گرایانه حقوق مردم را با ترساندن آنها از اشتباه کردن (حتی حق اشتباه کردن را نیز از آنها دریغ می دارد!) و مبرا دانستن خویش از هر نوع اشتباهی، گام بگام از آنها می گیرد. خود را برتر و نخبه می داند و کیش شخصیت را جاری می سازد. از کیش شخصیت مارکس گرفته تا گورباچف! و فاجعه می آفریند.

از سوی دیگر این درک در نهایت به برخوردی اراده گرایانه و فرمانروایانه منتهی می گردد، فرماندهی حتی به روند تاریخ! اراده می کند و فرمان می دهد که طبقه کارگر پیشاهنگ و قیّم مردم باشد! دیکتاتوری یک طبقه بجای طبقه دیگر بنشیند! طبقه کارگر با سرنگونی سرمایه داری در سراسر جهان بحاکمیت برسد! حزب تنها نماینده و پیشاهنگ او باشد! امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری باشد! همه چیز از کانال تضاد و مبارزه تکامل یابد! و ...

رفقا! ما محتاج بازنگری عمیق در آموزشها و احکام کلاسیک بنیانگذاران م.ل. بخصوص در عرصه دموکراسی و احترام به حقوق

که بدبختانه مینماید! و یا در مورد نقش و اهمیت عوامل روبنائی در جریان تکامل اجتماعی و حتی انقلابات اجتماعی بی توجهی بسیاری می نماید. بهرحال روند انقلاب جهانی پرولتری بسیاری بیش از آنچه بنیانگذاران میان پیشیندند و برآورد می نمودند، بطول مثال انجامیده و برعکس روند انقلابی دیگری در جائیکه حدسش را هم نمی زدند (در اردوگاه سوسیالیستی واقعا موجود) بطوری کاملاً گسترده آغاز شده است. از سوی دیگر، نیازی به توضیح نیست که بررسی مارکس، انگلس و لنین از فرمایشون سرمایه داری و مرحله امپریالیستی آن (بعنوان عالیترین و آخرین مرحله سرمایه داری!) تا چه حد با واقعیات جاری ناهمخوانی داشته و ناقص و ناکافی می باشد. توان کشورهای امپریالیستی برای غلبه بر بحران های اجتماعی شان - عدم بروز تضادهای امپریالیستی آنتاگونیستی مابین آنها - رشد خارق العاده نیروهای مولده در این کشورها و عدم بروز تضاد مابین این روند و مناسبات تولیدی سرمایه داری - عدم بروز انقلابات جهانی سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته - عدم ایفای نقش انقلابی از طرف طبقه کارگر این کشورها در جهت سرنگونی حاکمیت طبقه سرمایه دار (کوئی طبقه کارگر هم جز زنجیرهایش چیز دیگری هم دارد که از دست بدهد و از دست دادن آن برایش ناراحت کننده هم باشد!) کاهش وزن، نقش، اهمیت و جایگاه طبقه کارگر صنعتی در نظام تولید اجتماعی با توجه به پیدایش کامپیوتر و روباتها مجموعه مسائلی هستند که محتاج بررسی دوباره ای هستند. همچنین می توان از خود پرسید که آیا بنیانگذاران بعنوان عامل اصلی تکامل جوامع سرمایه داری به سوسیالیستی، به نقش طبقه کارگر بیش از آنچه باید ارزش قائل نشده و برعکس نقش روند رشد نیروهای محرکه را کم بها نکرده اند؟ و آیا این اشتباه با تکیه به متد دیالکتیک مارکسیستی - آنتاگونیستی بروز نکرده است؟ در مورد جوامع سوسیالیستی و ویژگی های آنها، بنیانگذاران م.ل. بسیار کمتر از آنچه می باید با احتمال بروز عوارض منفی پرداخته اند. هر چه در مورد شیوه ی تولید سرمایه داری، گاهی مطلقاً منفی و بدبینانه دانسته اند، در مورد شیوه ی تولید سوسیالیستی خوشبین بوده و کم توجهی کرده اند. و نتیجه اینکه در مورد ویژگی های جوامع سوسیالیستی واقعا موجود و مقوله ی انحرافات آنها خلا پژوهشی بسیار بزرگی وجود دارد که رفع آن محتاج یک بررسی کامل همه جانبه و بازنگری عمیق می باشد.

در نهایت می توان بر این مسأله تکیه نمود که بهرحال دورانی جدید (حال جدا از آنکه چه دورانی باشد و ویژگیهایش کدام؟) در تاریخ جهان شروع شده است که بررسی آن از طرف بنیانگذاران طبیعتاً عملی نشده و با ناقص مانده است که این مسأله محتاج بررسی مشخص از طرف جنبش چپ جهانی و بازنگری و تکامل احکام قبلی بنیانگذاران در این مورد می باشد.

۳- شیوه و متد برخورد و بررسی: در تکمیل بررسی از شیوه ی دیالکتیک مارکسیستی و نقطه ضعف آن، لازمست گفته ام را با ذکر این نکته کامل نمایم که اصولاً شیوه بررسی و برخورد با واقعیت بنیانگذاران م.ل. متدی غیردموکراتیک و غیرعلمی می باشد که در عرصه های گوناگون آنرا می توان دید، مثلاً در پرداختن به مسأله "دموکراسی و دیکتاتوری"، من شخصا بر این اعتقادم که دموکراسی روندی محدودیت ناپذیر است و اعمال هر محدودیتی بر آن خود روندیست نامحدود. و این مسأله ای بود که بنیانگذاران بدان بی توجهی نموده و بهمین خاطر اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، برخلاف نظرشان، طبیعتاً و در عرصه پراتیک نه در جهت زوال دولت و افزایش دموکراسی سوسیالیستی که کاملاً برعکس بعنوان روندی قانونمند در جهت تقویت دولت و کاهش دموکراسی سوسیالیستی عمل کرده است و این حکمی است که تاریخ بر آن صحنه گذاشته است. تاریخ حتی یک نمونه کوچک از دیکتاتوری های پرولتری که منجر به گسترش دموکراسی و نابودی بوروکراسی و دیکتاتوری شده باشد، ارائه ننموده است! آنگاه که بنیانگذاران اعمال دیکتاتوری بمنظور تثبیت حاکمیت پرولتری را ضروری می دیدند، توجه نداشته اند که تثبیت دیکتاتورمشنانه، در حقیقت خود "عدم تثبیتی تاریخی" است! بزیر کشیده شدن از قدرت در شرایط دموکراتیک بسیار شرف دارد بر باقی ماندن در قدرت در شرایط دیکتاتوری و استبداد. آنگاه که در مورد دیکتاتوری و نفی آن صحبت می کنیم، طبیعتاً "تغییر انقلابی" بمعنای آن نیست که دیکتاتوری یک طبقه را با دیکتاتوری طبقه کارگر جایگزین نمائیم، بلکه بدان معنی است که دیکتاتوری را با دموکراسی جایگزین سازیم، علاوه بر آن، قابل پرسش است که در کدامین کشور از کشورهای سوسیالیستی

خواهند داشت. بی‌توجهی ما به این مسائل و عرصه‌ها، جز شکست‌های بیشتر و بیشتر و دورافتادن از روند شناخت انسان نوین متاصر و ناتوانی در پاسخگویی به نیازهای نوین بشری چیزی را نصیب ما نخواهد کرد.

۴- عرصه‌های بازنگری:

با توجه به بخش ضرورت‌های بازنگری می‌توان عرصه‌های بازنگری علمی و تکامل انقلابی جهان‌بینی‌مان را در رئوس زیر خلاصه نمود:

- الف - مبانی فلسفی (نقد دیالکتیک مارکسیستی - آنتاگونیستی و تجهیز به دیالکتیک ماتریالیستی و ماتریالیسم تاریخی علمی)
- ب - اقتصاد سیاسی (تجزیه و تحلیل نوین فرم‌سینوهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی - شناخت دوران نوین و ویژگی‌هایش)
- ج - متد برخورد و بررسی (نقد شیوه‌های غیردموکراتیک، نخبه‌گرایانه و قیم‌مایانه و ضرورت دستیابی به متدهای دموکراتیک)
- د - دموکراسی (نقد تحلیل‌های طبقاتی و تقلیل‌گرایانه از دموکراسی - توجه ویژه به دموکراسی سوسیالیستی و انسانی - تجهیز به نگرشی نوین از مقوله دموکراسی، فرهنگ دموکراتیک نوین و ارزش ویژه آن برای جامعه بشری)
- ه - کیش شخصیت (نفی و نقد کیش شخصیت در تمامی عرصه‌ها و از جمله کیش شخصیت علمی - تجهیز به نگرشی علمی در برخورد با شخصیت‌های علمی و نقش و توان محدود آنها)
- و - ضرورت تکامل فلسفه علمی و جهان‌بینی‌مان با توجه روزافزون به دستاوردهای نوین تمدن بشری - توجه به حیات فکری - معنوی بشر از زاویه نگرش ماتریالیستی - دیالکتیکی - تلاش در جهت شناخت علمی انسان نوین معاصر و پاسخگویی به نیازهای نوین بشری.

۵- جمع‌بست:

جنبش چپ با ضرورتی تاریخی و انقلابی رویاروست و این چیزی جز ضرورت بازنگری علمی و تکامل انقلابی جهان‌بینی جنبش چپ بر مبنای فلسفه علمی نیست. مبنای و سنگ‌پایه‌های جهان‌بینی‌مان، در تحلیل نهائی چیزی جز انسان‌گرایی و انسان‌دوستی، سوسیالیسم و جامعه‌گرایی و بالاخره علم‌گرایی و پیروی از فلسفه علمی نتواند بود. از دیگر سو نفی کیش شخصیت علمی و رهائی از عواقب زیانمند و غیرعلمی آن می‌طلبد که با چهره‌ها و شخصیت‌های علمی (بنیانگذاران م.ل.) نیز برخوردی واقعی و علمی نموده و نکات قوت و ضعف آموزش‌ها، اصول و احکام آنها را از زاویه و دیدگاهی علمی مورد بررسی و بازنگری قرار دهیم. اسطوره‌سازی و کیش شخصیت علمی، در نهایت بجای گرایش بسمت علم و جهان‌بینی علمی، گرایش بسمت دگماتیسم، ایستائی و سمنگبری ضدعلمی را بهمراه خواهد داشت. برای جنبش چپ دیگر باید روشن باشد که بیش از آنکه پیرو مارکس، انگلس یا لنین و محدودیت‌های علمی آموزش‌ها و نظرات ویژه‌ی آنها باشد، پیرو فلسفه و جهان‌بینی علمی است. بهمین خاطر بچاست که القاب و عنوان‌هایی از قبیل جنبش مارکسیستی - لنینیستی، مارکسیسم - لنینیسم و پیروان مارکسیست - لنینیست و امثالهم را برای توضیح ماهیت و هویت، خویش و اعتقاداتمان بکناری نهاد و عنوانی نوین که بیانگر و بازتابنده هویت نوین و علمی جنبش‌مان باشد را انتخاب نماییم. انتخاب و تصمیم‌گیری در مورد حذف عناوین سابق و عنوان نوین برای سازمان ما، از وظایف کنگره سازمانی خواهد بود.

حقه مردم (حتی مخالف) چونان حقوق خودمان هستیم، چرا که هیچ تضمینی، مطلقاً هیچ تضمینی نیست که تمامی گنجینه‌های دانش، هنر، فلسفه و معارف بشری تنها نزد ما کمونیست‌ها باشد و بس!

ج- دستاوردهای نوین تمدن بشری: ضرورت دیگری که بازنگری و تکامل جهان‌بینی‌مان را ضروری می‌سازد، دستاوردهای نوین تمدن بشری در عرصه‌های دانش، هنر، فلسفه و ... می‌باشد. انقلاب علمی - فنی نوین و تنها بخش کوچکی از این دستاوردها را بر شمردیم (به مقاله "دورانی نوین در تاریخ بشری" مراجعه شود). برای نشان دادن عظمت این انقلاب تنها اشاره‌ای می‌توان داشت. بدان که علوم بشری گام‌های حیرت‌انگیزی در عرصه‌های ژنتیک و تکامل ویژگی‌ها و توانایی‌های انسان (از نظر فکری و جسمی) را بجلو برداشته و کوشش‌های خارق‌العاده و نسبتاً مثبتی را در جریان شناخت و کشف ماهیت مادی حافظه، هوش و شعور انسانی و کشف ملکول مادی آنرا آغاز نموده‌اند که بیشک گام انقلابی و عظیمی در پیروزی نگرش ماتریالیستی بر ایده‌آلیستی تواند بود. نرم‌ها و استانداردهای نوینی برای رفاه مادی - معنوی بشر مورد توجه قرار می‌گیرد. بدنبال دستیابی به استانداردهای قابل قبول رفاه مادی و آزادی از بند نگرانی برای حیات مادی بشر (البته در بخش پیشرفته جهان بشری!)، توجه بشریت به عرصه‌های حیات فکری - معنوی خویش و نگرانی‌های ناشی از خلا، کمبود و بیماری در این عرصه معطوف گشته و تلاش در جهت دستیابی به استانداردهای مناسب شان انسانی در این عرصه‌ها آغاز گردیده است. بیماری‌ها نگرانی‌های فکری - روحی ناشی از "ازخود بیگانگی" انسان در روند تولید صنعتی مورد بررسی ویژه قرار گرفته و جستجو برای کشف انگیزه‌های نوین زندگی و حیات بشری روبرشد است. مقوله "عشق انسانی" جایگاه و مرتبه ویژه‌ای در روند زیبا و انسانی‌سازی زندگی پیدایی نماید و توجه به پدیده "از عشق بیگانگی" در کنار "ازخود بیگانگی" رو بافزایش دارد. و همه اینها در زمانبست که بدبختانه این عرصه‌های حیات معنوی - فکری انسانی تحت عنوان کلی "روینا" از طرف اندیشمندان م.ل و بنیانگذاران بکناری نهاده شده و کلا تحت سیطره و میدان تاخت و تاز اندیشه و فرهنگ ایدآلیستی - بورژوازی درآمده است. "اقتصادگرایی" و "زیریناگرایی" مفرط و یکجانبه به انحرافی چنان سخت‌جان تبدیل گشته که می‌رود تا ما را از شناخت انسان، جامعه انسانی و نیازهای نوین، متنوع و گوناگون مادی - معنوی او (که همچون هر پدیده دیگری روند تکاملی خود را طی نموده و می‌نماید) بکلی دور نماید. نگرش ماتریالیستی به حیات فکری - معنوی انسان عرصه‌ایست که بشدت در آن دچار کم‌کاری و بی‌توجهی شده‌ایم. درکی نوین از مقوله‌شان و منزلت انسانی عرصه‌ایست که بشدت در آن دچار کم‌کاری و بی‌توجهی شده‌ایم.

درکی نوین از مقوله شان و منزلت انسانی، از مقوله دموکراسی، مقام و منزلت آن و رابطه‌اش با زندگی انسانی، توجه‌ای جدی‌تر به مفاهیم نوین عشق و زندگی، تلاش در جهت رشد و تکامل فرهنگ، علم، هنر، فلسفه و تمدن بشری، دستیابی بدرکی نوین از زیباشناسی زندگی انسانی و مفهوم "زیبائی"، همه‌ی اینها عرصه‌هاییست که جای بررسی، پژوهش، تحقیق، شناخت و تکامل بسیاری را از دریچه فلسفه علمی دارا می‌باشد. جنبش چپ معاصر چه بخواد و چه نخواهد مجبور است با انکا بر مبنای فلسفه علمی و جهان‌بینی ماتریالیستی - دیالکتیکی خود بمسائل فراروی بشر و شایسته‌شان انسانی پاسخ خود را بدهد و تلاش خود را در جهت زیبا، انسانی و عاشقانه ساختن زندگی بشری (و نه فقط سیاسی‌بزه‌کردن آن!) و رشد روزافزون مقام و شان او مبذول نماید. بدنبال دستیابی به سلامت نسبی حیات مادی بشری، سلامت حیات فکری - معنوی او مورد توجه ویژه قرار می‌گیرد و نرم‌ها و استانداردهای زندگی مطلوب بشری تکامل خاص خود را



آغاز دورانی جدید در تاریخ بشری

آرش

تهران - دیماه ۱۳۶۸

۱- پیشگفتار:

نزدیک به دو قرن و اندی از پیدایش و تسلط فرماسیون اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری و نزدیک به هشتادسال از شکل‌گیری فرماسیون سوسیالیستی در جهان می‌گذرد. روند تکامل و رابطه متقابل این دو فرماسیون و همچنین روند رشد نیروهای مولده جهانی در جریان موجودیت و رابطه متقابل این دو روندی پیچیده و دیالکتیکی است که ترسیم سیاسی اقتصادی - اجتماعی جهان کنونی بدون توجه ویژه بدان نامسکن است. تحلیل‌های کلاسیک مارکس در مورد سرمایه‌داری آغازین و لنین در مورد سرمایه‌داری امپریالیستی و کنفرانس مشترک احزاب کمونیستی جهان در مورد "دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم" و غیره، دیگر بلکی نارسا و با ساختار و بافت اقتصادی - اجتماعی جهان معاصر ناهمخوان است. واقعیات روزمره خود بهترین برهان اثبات این موضوع بوده و احتیاج به استدلال بیشتری نیست. زمان دنباله‌روی از روزمره‌گی، دلخوشی به دستاوردهای کلاسیک سردرگمی در گوران رویدادهای سیاسی - اجتماعی گوناگون و سعی در بررسی دست و پا شکسته اوضاع نوین جهانی گذشته است. ضرورت کندوگای عمیق و دیالکتیکی، و کسب شناخت پایه‌ای و علمی از دوران کنونی بعنوان مبنای هر بررسی دیگر بشدت خود می‌نماید. از عمق، میانی و پایه‌ها باید آغازید، از روند و چگونگی رشد نیروهای مولده جهانی، چگونگی رابطه آن با مناسبات تولیدی امپریالیستی و سوسیالیستی واقعا موجود و بالاخره چگونگی شکل‌گیری ساختار نوین اقتصادی - اجتماعی جهان معاصر. و پس آنگاه به بررسی رویدادهای تبعی سیاسی، فرهنگی ایدئولوژیک و غیره نشست. واقعیت دگرگونه‌گشته و بررسی‌های گذشته بشناخت نمی‌آید. واقعیت نوین، کندوگو و شناختی نوین را خواهان است. بررسی‌های کلاسیک بهر حال متعلق بگذشته است و جنبش چپ معاصر باید وظیفه نوین خویش در شناخت و سپس تغییر جهان نوین را خود بانجام رساند. ریشه بحران، رکود، بن‌بست و شکست جنبش چپ چه در عرصه‌های ملی و چه بین‌المللی این عقب‌ماندگی وحشتناک در شناخت واقعیات جاری جهانی است. سلاح‌مان زنگ زده و دیگر بکار مبارزه نوین جهانی و در قواره رسالت‌های خطیر معاصر نمی‌آید. تنها می‌توان بر سوگشان نشست و بر سر خود کوفت. انتخاب و عواقب آن بهرحای پای خودمان است و گریزی از این مسئولیت نیست.

۲- انقلاب علمی - فنی نوین:

پس از دو انقلاب صنعتی و علمی - فنی گذشته، در آستانه دهه پایانی قرن بیستم تمدن بشری درگیر انقلاب علمی - فنی نوینی است که ابعاد و دستاوردهای آن در تمامی عرصه‌های علوم و تمدن بشری بهیچ‌وجه با معیارهای گذشته قابل ارزیابی نیست. این انقلاب دستاوردهائی چنان خارق‌العاده، هوش‌ریا و نجومی بارمغان آورده که حتی مجموعه دستاوردهای گذشته تمدن بشری را با آن یارای برابری نمی‌باشد. و این انقلاب در تمامی عرصه‌ها همچنان می‌تازد. اندیشمندان جهانی نام‌های گوناگونی بر آن می‌نهند: انقلاب کامپیوتری، انقلاب تکنولوژیک - کامپیوتری نوین، انقلاب روباتی و یا انقلاب علمی - فنی نوین. اما هر نامی بر آن بگذارند، تمامی‌شان بر دستاوردها و تاثیرات خارق‌العاده آن متفق‌القولند. کامپیوتر روند رشدی شتاب‌آلود را (آنهم در زمانی بسیار کوتاه) طی نموده و اکنون سیستم‌های کامپیوتری بسیار پیچیده‌ای در حجم‌های میکروسولولی در خط تولید قرار گرفته‌اند که توان اطلاعاتی - برنامه‌ریزی، تولیدی - خدماتی، کنترلی - نظارتی و بالاخره پژوهشی - علمی - اندیشمندی آنها خارق‌العاده است. سیستم‌های کامپیوتری پیشرفته انبوهی از وظایف گوناگون را بدون دخالت انسان و صرفا در همبستگی و پیوند مداری - برنامه‌ای متقابل با یکدیگر به‌عهده گرفته‌اند. انقلاب علمی - فنی نوین در کنار کامپیوترهای پیچیده خود، مخلوق و اختراع نوین خویش را نیز به بشریت عرضه نموده است. روبات‌ها (آدم‌های مصنوعی

- کامپیوتری) تولید و وارد بازار می‌شوند. انواع روبات‌ها با طیف گسترده‌ای از کارآئی‌های مختلف فکری - یدی وارد نظام تولید اجتماعی می‌گردند. روند "جایگزینی کامپیوتر و روبات بجای تفکر و عمل انسانی" به عرصه‌های تولیدی (صنعتی - کشاورزی و...)، خدماتی (خانگی - اجتماعی) و توزیعی کشیده و کارخانه‌های صنعتی، مجتمع‌های کشاورزی - صنعتی، صنعت حمل و نقل، رشته‌های خدمات و غیره می‌روند تا روبات و کامپیوتر را جایگزین پرولتاریا نمایند. و بسیار فراتر از این، حیطه عملکرد و تفکر کامپیوتر - روبات به عرصه‌های هنر، فرهنگ، علوم، برنامه‌ریزی، کنترل و نظارت اجتماعی و بالاخره سرگرمی‌ها و تفریح اجتماعی و شخصی نیز کشیده شده و عرصه‌ی گسترده و ترکیبی از وظایف و کارکردهای فکری - یدی را دربر می‌گیرد و خواهد گرفت. حضور کامپیوتر و روبات کم کمک، در محل کار، زندگی، تحصیل و تفریح انسانها به پدیده‌ای روزمره و ملموس تبدیل گشته و می‌روند تا حتی در کوچکترین عرصه‌های زندگی بشری نقش بسیار قابل توجه‌ای به‌عهده بگیرند. انقلاب علمی و فنی نوین در عرصه تمامی علوم دیگر بشری نیز دستاوردهای بسیار عظیم و غیرقابل توضیح بدست آورده است. انقلاب و دگرگونی در تمامی عرصه‌های زیست انسانی (مادی - معنوی) فرامی‌رسد. اندیشمندان از پیش‌بینی دستاوردهای آتی این انقلاب سرباز زده و سرعت و شتاب رشد آنرا غیرقابل پیش‌بینی می‌دانند! اما بهر حال روند رشد نیروهای مولده با پیدایش کامپیوتر و روبات و این درجه از رشد علوم و تمدن بشری، جهشی کیفی به پیش و انقلابی همه‌جانبه را از سر می‌گذارند، چشم‌انداز آینده نزدیک را با توجه به کم و کیف دستاوردهای کنونی این انقلاب و روند رشد آتی آن، تا حدودی می‌توان مورد توجه قرار داد.

۳- دگرگونی انقلابی در روند رشد نیروهای مولده جهانی و ساختار نظام تولید اجتماعی:

این مرحله از رشد نیروهای مولده و تولید اجتماعی، شالوده اقتصادی نوینی را پی میریزد که ضرورت هستی و وجود طبقات کهن جامعه سرمایه‌داری را منقح می‌سازد. روند جایگزینی روبات و کامپیوتر بجای پرولتاریای صنعتی هم‌اکنون روندی "راهبر" است که می‌رود تا در آینده‌های نزدیک به روند مسلط مبدل گردد. (۱) انسان از جرگه نیروهای مولده (چه از نظر کار یدی و چه فکری) خارج و از بند تولید اجتماعی آزاد گشته و نقش خویش را در این عرصه به‌عهده روبات و کامپیوتر وامیگذارد. در بافت و ساختار نیروهای مولده جهانی، تقسیم‌بندی جدیدی را مابین کار یدی و فکری شاهد خواهیم بود. دیگر تقسیم کار یدی و فکری مابین اقشار و طبقات انسانی نبوده، بلکه تقسیم‌کار نوینی مابین انسان و نیروهای مولده غیرانسانی - تکنولوژیک بوجود خواهد آمد. نزدیک به تمامی کار یدی و همچنین بخش عظیمی از کار فکری مورد نیاز جامعه به‌عهده نیروهای مولده غیرانسانی (ماشین‌آلات صنعتی، کامپیوتر، روبات‌ها و...) گذاشته شده و تنها علم بشری در راس هدایت و رهبری نیروهای مولده جهانی باقی خواهد ماند.

نظر به عدم نیاز به نیروی کار مزدور انسانی در نظام تولید اجتماعی نوین، طبقه کارگر بررور نقش و جایگاه ویژه خویش را در نظام تولید اجتماعی از دست داده و محو خواهد شد. در جریان محو طبقه کارگر، پایا و در همسویی و پیوند با آن از یک طرف، و عدم نیاز به هدایت و رهبری نیروهای مولده توسط طبقه سرمایه‌دار از سوی دیگر، طبقه سرمایه‌دار نقش خویش را در نظام تولید اجتماعی بررور از دست داده و رو بنابودی خواهد گذاشت. تقسیم‌بندی و مف‌بندی طبقاتی کلاسیک با توجه باین مرحله از رشد نیروهای مولده ضرورت وجودی خویش را از دست داده و از بین خواهد رفت. مناسبات تولیدی نوینی جایگزین خواهد شد. تقسیم‌بندی نوینی در نظام تولید اجتماعی مابین جامعه بشری در گایت خویش از یکسو، و نیروهای مولده غیرانسانی از سوی دیگر شروع بشکل‌گیری خواهد نمود. با توجه باین درجه از رشد نیروهای مولده

بروز بحران ورکود در روند تکامل اجتماعی چیزی به همراه نخواهد داشت. بهمین خاطر هم حرکت جوامع بشری در راستای رفع این محدودیت و تناقض را در دو مرحله تاریخی شاهد بوده‌ایم. اولین مرحله عبارت بود از محورهای ملی درون اردوگاه‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی هر کدام بطور جداگانه و شکل‌گیری اقتصاد و نظم خاص هر کدام. و مرحله دوم و کنونی عبارتست از فروپاشی مرزهای میان دو اردوگاه، شکل‌گیری اقتصاد و نظم اقتصادی - اجتماعی نوین و جهانی، کاهش تضادهای فی‌مابین دو اردوگاه و گسترش همکاری در جهت ایجاد بازار، سرمایه و تولید مشترک جهانی بر اساس برنامه‌ریزی مشترک.

در کنار این مسائل جایگاه کشورهای جهان سوم و چگونگی روند رشد و تکامل آنها و همسویی‌شان با روند غالب تکامل جهانی نیز قابل تعمق و بررسی است. باحتیال فراوان در این عرصه ما همچنان شاهد تداوم عقب‌ماندگی از روند اصلی تکامل جهانی برای محدوده‌ی زمانی معین و گذار این کشورها از گونه‌ای اشکال میانی بسنطور ترکیب و جذب در بطن اقتصاد نوین جهانی خواهیم بود، اما بهرحال ایفای نقش و جایگاهی نوین در نظام اقتصادی - اجتماعی نوین جهانی از طرف جهان سوم ضرورتی تاریخی - جهانی و غیرقابل چشم‌پوشی است. بروز یک تقسیم‌کار جهانی جدید مابین کشورهای پیشرفته و درحال رشد در سطح جهانی نیز زمینه‌پدایش عینی دارد. این تقسیم کار از یک طرف تسلط بر روند تولید، کامپیوتر، روبات و تکنولوژی پیشرفته را همچنان در اختیار کشورهای پیشرفته صنعتی قرار داده و از سوی دیگر با پیشبرد روند صنعتی کردن کشورهای درحال رشد و ایجاد سایر صنایع و کشاورزی نسبتاً پیشرفته در آنها، در جهت صنعتی‌کردن کامل و یا متوسط آنها حرکت خواهد نمود.

بهرحال مکانیسم‌های مبادله نابرابر، اجاره‌های تکنولوژیک و استثمار مالی (بهره وام و سود سرمایه) همچنان بعنوان مکانیسم‌های اصلی تثبیت و حفظ نابرابری اجتماعی میان جهان سوم و کشورهای پیشرفته صنعتی همچنان برای این محدوده‌ی زمانی عملکرد خواهد داشت. از نظر سیاسی شک نیست که حرکت و مبارزات رهائی بخش مردم جهان سوم در جهت ایجاد حاکمیت‌های دموکراتیک مردمی و با توجه ویژه به آزادی و دموکراسی مورد نیاز جامعه سنگینی خواهد داشت.

۵- دموکراسی سوسیالیستی و انسانی:

با ناپودی صف‌بندی و تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه و ضرورت پدایش جامعه یگانه بشری، دموکراسی سوسیالیستی و انسانی ناب بعنوان اهرم اعمال حاکمیت مردمی بر جامعه از نقش و اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌گردد. نوع بشر در کلیت خویش با آزادی از بند تولید اجتماعی و خروج از چرخه نیروهای مولده، توان و امکان مادی اعمال حاکمیت دموکراتیک خویش بر جوامع نوین را بدست می‌آورد. دموکراسی‌های محدود در چارچوب‌های طبقاتی، دیکتاتور منشاء و بوروکراتیک (که در اصل ضددموکراسی‌اند) دیگر هیچگونه با روند تکامل اجتماعی را نداشته و تضاد مابین این مرحله از رشد نیروهای مولده و نظام دموکراتیک تولید اجتماعی با مناسبات تولیدی غیردموکراتیک و غیرانسانی بشدت عمده گشته و ضرورت حل خویش را برجسته می‌نماید. تضاد جهانی میان پدیده‌ها و روندهای دموکراتیک با پدیده‌ها و روندهای غیردموکراتیک تجلی دیگری از تضاد اصلی حاکم بر این دوران تواند بود. سرنگونی حاکمیت‌ها و مناسبات غیردموکراتیک کهن در دستور روز قرار گرفته و به‌دستیابی جامعه به سوسیالیسم و دموکراسی انسانی منجر خواهد شد. دیگر دوران نبرد و مبارزه نه در راه اعمال دیکتاتوری و یا رهبری یک طبقه خاص، بلکه در راه استقرار دموکراسی سوسیالیستی و انسانی ناب فرا رسیده است. شان و منزلت نوین انسانی ضرورت تجهیز به درکی نوین از مقوله دموکراسی و فرهنگ نوین دموکراتیک را فرارویان قرار داده است.

۶- آغاز دوران نوین در تاریخ:

دوران جدیدی در تاریخ تکامل جوامع بشری آغاز گشته است: "دوران گذار از سرمایه‌داری و سوسیالیسم واقعا موجود به سوسیالیسم دموکراتیک و انسانی". محدوده زمانی آغاز این دوران با شروع انقلاب علمی - فنی نوین مطابقت داشته و می‌توان بطور تقریبی و نمایی با آغاز دهه هشتاد و شروع روند پروسترویکا در اتحاد جماهیر شوروی آنرا همزمان دانست. سمت و سوی حرکت، مضمون و گرایش اساسی در روند تحول جهانی را در بخشهای پیش برشردیم و در یک جمله آنرا "در گذار به دموکراسی و سوسیالیسم انسانی" می‌توان خلاصه

و ساختار نوین نظام تولید اجتماعی، ظرفیت، توان بازدهی و بهره‌وری تولیدی در ابعادی غیرقابل تصور افزایش خواهد یافت. تولید انبوه اجتماعی - جهانی در مقیاس بازارهای جهانی و با حداقل هزینه ممکن عملی خواهد گردید. نیروهای مولده هر چه بیشتر خصلت اجتماعی - جهانی بخود گرفته و نیاز به هدایت و برنامه‌ریزی مشترک جهانی خود را مطرح خواهند نمود. جامعه جهانی بشری از نظر عینی (درجه رشد نیروهای مولده و تولید اجتماعی - پدایش نظام و مناسبات نوین تولیدی) آمادگی لازم برای گام‌گذاری برحمله تاریخی سوسیالیسم را بدست خواهد آورد.

۴- تضاد مابین این مرحله از رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی کهن سرمایه‌داری و سوسیالیستی واقعا موجود:

این مرحله از رشد نیروهای مولده بشدت با چارچوب موجود مناسبات تولیدی در سطح جهانی (چه سرمایه‌داری و چه سوسیالیستی واقعا موجود) همخوانی نداشته و ضرورت دستیابی به مناسبات تولیدی و نظم اقتصادی - سیاسی نوین جهانی را شدیداً مطرح نموده است. با از بین رفتن شالوده‌ی اقتصادی هستی طبقات، روند حرکت در جهت ناپودی طبقات موجود و دستیابی به یگانگی نوین در جوامع بشری را شاهد خواهیم بود. با حرکت بسوی شکل‌گیری جامعه یگانه بشری، ضرورت رهبری یک طبقه اجتماعی بر نظام تولید اجتماعی و جامعه، بخودی خود از بین رفته و ضرورت‌کنترل جمعی جامعه و افراد آن بر سرنوشت خویش عمده خواهد شد. بدنیال ایجاد آمادگی در شرایط عینی گام‌گذاری برحمله سوسیالیستی در سطح جهانی، و درجریان فروپاشی تقسیم‌بندی جوامع کهن، از نظر روبنائی - ذهنی نیز جامعه آمادگی لازم برای دستیابی به ویژگی‌های یک جامعه آرمانی سوسیالیستی را بدست آورده و بر بستر رشد این ویژگی‌ها حرکت تکاملی خویش را دنبال خواهد نمود. دموکراسی سوسیالیستی - انسانی (و نه دموکراسی طبقاتی) وزن، اهمیت و جایگاه ویژه خویش را بدست آورده و بشریت در جهت کنترل دموکراتیک، جامعه و بر اساس موازین دموکراسی سوسیالیستی و انسانی و شایسته‌شان انسان نوین، با حرکت خویش ادامه خواهد داد.

مشخصات جوامع نوین بشری را تا حدود بسیاری در عنوان "جوامع سوسیالیسم دموکراتیک و انسانی" می‌توان خلاصه نمود. بهر صورت در شرایط کنونی، تضاد مابین این مرحله از رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی حاکم بر جهان (امپریالیستی و سوسیالیستی واقعا موجود) و سلطه طبقات برجوامع بشری خود را شدیداً در عرصه‌های گوناگون نشان می‌دهد. روند رشد نیروهای مولده با چنان شتاب و سرعتی تکامل یافته است که روند تکامل مناسبات تولیدی در سطح جهانی شدیداً از آن عقب‌مانده و ایجاد هماهنگی مابین این دو روند از گالان انقلاب سوسیالیستی برهبری طبقه کارگر و گذار از مرحله‌ی انتقالی دولت پرولتری میسر نگردیده است. حال دیگر با توجه به آغاز روند ناپودی طبقات و از دست رفتن جایگاه، نقش و اهمیت طبقات کلاسیک در نظام تولید اجتماعی، دیگر مقولات دیکتاتوری و سلطه‌ی یک طبقه (چه سرمایه‌دار و چه پرولتاریا) مقولاتی ارتجاعی و بشدت عقب‌مانده از قافله رشد نیروهای مولده می‌باشد. باتکا ایندوجه از رشد نیروهای مولده، بشریت امکان و ضرورت آنرا یافته است که بدون گذار از مرحله دیکتاتوری پرولتاریا و بدون انقلاب سوسیالیستی برهبری این طبقه، برحمله ساختمان سوسیالیستی و دموکراتیک جوامع خویش گام گذارد. این تحول یا از طریق مسالمت‌آمیز و یا از طریق انقلابات سوسیالیستی - دموکراتیک و انسانی (با رهبری و حاکمیت مردم) می‌تواند عملی گردد. ضرورت دستیابی به جوامع سوسیالیسم دموکراتیک و انسانی و حرکت در ایجاد آن و بالاخره ایجاد هماهنگی مابین ایندوجه از رشد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی نوین جهانی شدیداً خود را برجسته می‌نماید. از سوی دیگر در جریان پروسه اضحلال طبقاتی جوامع بشری و ایجاد جامعه یگانه بشری، رابطه هماهنگی، همکاری و یگانگی مابین نوع بشر سلط گردیده و تضاد و مبارزه طبقاتی روبنابودی می‌گذارد.

ایندوجه از رشد نیروهای مولده با تقسیم جهان به بازارهای ملی گوناگون و اردوگاه‌های دوگانه در تضاد است. قدرت تولید انبوه با هزینه کم (دستاوردهای انقلاب علمی - فنی نوین) می‌بایستی برای تمامی بازار جهانی امکان تحقق پیدا نموده و بهمین خاطر است که ما شاهد حرکت کل جامعه بشری در جهت ایجاد بازار مصرف، تولید، سرمایه و برنامه‌ریزی مشترک جهانی می‌باشیم. تولید محدود در چارچوب‌های ملی، منطقه‌ای و یا اردوگاهی برای بازاری محدود دیگر جز افزایش هزینه تولید، مانع رشد تکنولوژیک - صنعتی و

طرح بحثی مقدماتی پیرامون نقد عملکرد سازمان

بقیه از صفحه ۲۴

به این هدف می‌تواند ما را در غلبه بر ضعف‌ها یاری نماید.
۴- مشخص شدن هویت ایدئولوژیک سیاسی سازمان یکی از مهمترین مسائلی است که در برابر کنگره سازمان قرار دارد و راه را برای بیرون آمدن از وضع موجود می‌گشاید. در عین حال می‌بایست بدلیل متحول بودن اوضاع جنبش کمونیستی در سطح ملی و جهانی، مکانیزمها و تدابیری اندیشیده شود تا در صورت لزوم مسائل جدید به بحث عمومی تشکیلات گذاشته شود و از طریق نشست‌های صلاحیت‌دار تصمیم‌گیری بعمل آید همچنین در مورد مسائلی که هنوز روشن نیست با روشن کردن یک چارچوب عمومی روشن برای ادامه حرکت از جمع‌بندی و تصمیم‌گیری نهائی اجتناب شود و جمع‌بندی نهائی به بعد موکول شود.

۵- برای غلبه بر مشکلات کنونی ضروری است از هر گونه فرمولبندی التقاطی و سازشکارانه در عرصه‌های مختلف تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی اجتناب شود. اهمیت دارد که کلیه مصوبات کنگره کاملا روشن و غیرقابل تفسیر باشد.

۶- علی‌رغم روند دایمکراتیزه شدن زندگی سازمانی، تفکر سازمانی و روشهای تشکیلاتی بجز در زمینه بحثهای نظری و سیاسی - حاکم بر کمیته مرکزی و کل تشکیلات هنوز دست نخورده باقی مانده است. در این زمینه می‌بایست تحولی جدی صورت گیرد و تحول جدی، بدون کار جدی میسر نیست. اگر کنگره سازمان به اهمیت تغییرات در این زمینه آگاه باشد و ضمن حل جنبه‌هایی از آن، کل این مساله را بعنوان یک مساله اساسی در دستور کار کمیته مرکزی و مباحث آتی پس از کنگره قرار دهد قطعاً می‌توان انتظار تغییرات جدی در آینده را داشت. این مساله جوانب مختلفی مانند درک‌های روشن از برنامه‌ریزی، مدیریت، گزارش‌دهی و گزارش‌گیری موثر، ساختارهای غیربوروکراتیک، پیاده‌کردن اصولی انتخابی به شکل دموکراتیک، تشویق و تنبیه را دربرمی‌گیرد. کاری که تاکنون در این زمینه صورت گرفته است کاملاً ناکافی است. باید براین مساله آگاه بود.

۷- هدایت تشکیلات سازمان درایران با این ابزارها و به این شکل که نتیجه‌اش ارتباطی بسیار ضعیف با داخل بوده است، هر چه بیشتر ما را به ذهنی‌گری می‌کشاند. واقعیت این است که ما در هدایت تشکیلات داخل تا کنون ناتوانی مفرطی نشان داده‌ایم. این وضع بدون تغییری اساسی و جدی ما را از تاثیرگذاری بر تحولات جامعه هر چه بیشتر ضعیف‌تر و ناتوان‌تر می‌نماید. در راستای تغییر وضع موجود، علاوه بر پیشنهادات مطرح شده در مطلب "بررسی جهات فعالیت سازمان در داخل" ضروری است به بازگشت به داخل فکر شود. بازگشت به داخل می‌بایست از بالاترین رده‌ها تا پایین‌ترین آنها را شامل شود. چگونگی، ابعاد و سطح نیروها برای بازگشت مساله‌ایست که می‌بایست روشن شود.

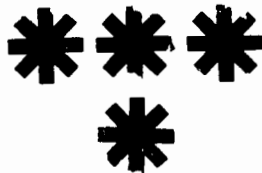
کنترل بوجود آورد و آنها را با واردکردن در اساسنامه و پیگیری در عمل قانونی و نهادی سازد. در این راستا کمیسیون کنترل و بازرسی و گزارش‌دهی بالا به پایین بصورت منظم، ضوابط موثری برای غلبه بر این ضعف می‌باشد.
- اعضای کمیته مرکزی علاوه بر اینکه می‌بایست داوطلب عضویت در کمیته مرکزی باشند، ضروری است بپذیرند سیاست‌های مصوبه کنگره را متعهدانه اجرا نمایند. این مساله با توجه به تجربه گذشته و این واقعیت که در صورتی که مجری یک سیاست انطباق لازم را با سیاست تعیین شده نداشته باشد، اجرای آن با دشواری روبرو می‌شود اهمیت بسیار زیادی دارد.

- یکی از مهمترین معیارها برای انتخاب اعضای کمیته مرکزی، توانایی جمع رهبری و تک تک آنها برای انجام وظایف تعیین شده توسط کنگره می‌باشد. یعنی ملاک انتخاب، توان برای پاسخگویی به وظایف می‌باشد.
- و بالاخره انتخابات کمیته مرکزی این امکان را فراهم می‌آورد که اعضای رهبری برای اولین بار خود را منتخب تشکیلات بدانند. این مساله هم کمیته مرکزی را برای انجام وظایف فراروی دلگرم‌تر می‌کند و هم تشکیلات را نسبت به سرنوشت سازمان که اغلب سیاستهای مهم آن در فواصل کنگره‌ها توسط کمیته مرکزی گرفته می‌شود را با ایمان‌تر و متعهدتر می‌نماید.

۲- دموکراسی درون سازمانی با همه نقائص و ضعفهای آن، یکی از دستاوردهای ارزنده سازمان ماست که باید از آن مراقبت نمود و در جهت تعمیق و نهادی شدن آن کوشید. در این زمینه باید بر خطر تبدیل دموکراسی درون سازمانی به اشکال فرمالیستی و یا آنتارشستی آگاه بود. اساسنامه باید مکانیزمها و راه عملی این تغییرات را روشن سازد.

ساله پذیرش مبارزه ایدئولوژیک علنی، اختصاص صفحاتی از ارگان برای اظهار نظر و نقد سیاستها، گزارش‌دهی، انتخابات در کلیه سطوح و ... از مکانیزمهایی است که در راستای تحقق هدف فوق می‌باشد. همچنین نفس برگزاری کنگره با توجه به ذهنیت حاکم بر جنبش چپ ایران که کنگره و اراده تشکیلات را تاکنون نادیده می‌گرفته است یکی از اقدامات بسیار موثری است که به ذهنیت بوروکراتیک حاکم بر جنبش چپ بطور عام و سازمان ما بطور خاص ضربه خواهد زد. نتیجه موفقیت‌آمیز برگزاری این کنگره می‌تواند تاثیرات مثبت آنرا چشم‌گیر نماید.

۳- ما گفتیم توان رهبری سازمان محدود می‌باشد و در بهترین حالت بازهم پاسخگوی وظایف پیچیده فراروی بنحو مطلوب نیست. از آنجا که توان جنبش کمونیستی خیلی بیشتر از توان موجود ماست و این توان و تجربه در سازمان‌های مختلف تجزیه شده است ضروری است برای پاسخگویی به وظایف فرارویمان امر وحدت کل جنبش کمونیستی را با روحیه‌ای کاملا پیگیر و جدی دنبال کنیم. در حلقه مقدم وحدت کل جنبش کمونیستی وحدت با سازمان آزادی کار قرار دارد که باید بسهم خود راه تحقق آن را هموار نمائیم. دستیابی



آغاز دورانی جدید در تاریخ بشری

بقیه از صفحه ۳۱

نمود. تضاد اساسی و اصلی جهان در این دوران بهیچوجه مابین اردوگاههای سوسیالیستی و سرمایه داری واقعا موجود و مابین کار و سرمایه نیست. بلکه تضاد اصلی مابین این درجه از رشد نیروهای مولده و نظام دموکراتیک تولید اجتماعی با مناسبات تولیدی غیردموکراتیک و کهنه (سرمایه داری و سوسیالیسم واقعا موجود) می باشد. این تضاد چه از طریق گذار مسالمت آمیز و چه از طریق انقلابات دموکراتیک - سوسیالیستی راه حل خویش را یافته و با استقرار نظام سوسیالیسم دموکراتیک و انسانی و ایجاد هماهنگی مابین روند رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی دموکراتیک منجر خواهد شد. نقش رهبری و هدایت کننده را در دوران کنونی علم و انسان (در کلیت و جامعیت خویش) بعهده دارد. حاکمیت سوسیالیستی دموکراتیک در روند تکاملی اش بسوی زوال هر گونه حاکمیت و دولت گام برخواهد داشت. هماهنگ با مضمون و محتوی دوران جدید، همبستگی و انترناسیونالیسم جهانی نوینی مورد نیازست و آن چیزی جز همبستگی جهانی بشری نبوده و می توان آنرا "انترناسیونالیسم سوسیالیستی و انسانی" نام نهاد. اهداف مشترک این همبستگی چیزی جز منافع عام تمدن بشری و تلاش مشترک در راه رفع موانع تکامل عمومی بشر نخواهد بود که عبارتند از: حفظ محیط زیست، صلح جهانی و خلع سلاح عمومی، حقوق بشر، حفظ دموکراسی و سوسیالیسم، رشد هنر، فرهنگ، علم، تمدن و عشق بشری و بالاخره دستیابی به استانداردهای زیستی شایسته انسان.

۱- این ویژگیها عمدتا در کشورهای بسیار پیشرفته جهانی (جوامعی که از ثمرات انقلاب نوین به تاسی استفاده می کنند) و شاید هم تنها در بخش صنایع بسیار پیشرفته این جوامع و بصورت نوپا در حال شکوفایی، رشد و پیشرفت می باشند.

بازهم قابل تاکید است که این مشخصات هنوز دارای خصلت حاکم و مسلط بر تمامی عرصه های شیوهی تولید این جوامع نبوده و صرفا نقش راهبر یعنی جهت دهنده تکامل آتی را دارا می باشند. هر گونه بررسی و تجزیه و تحلیل روند رشد نیروهای مولده در سطح جهانی طبیعتا با تکیه به مدرنترین و عالیترین حد تکامل نیروهای مولده جهانی قابل اتکا و با ارزش خواهد بود. اما طبیعی است که درجه رشد نیروهای مولده در کشورهای عقب مانده ای نظیر جامعه خودمان فعلا با این بررسی بهیچوجه همخوانی نداشته باشد و تجزیه و تحلیل شرایط ویژه چنین جوامعی نیازمند بررسی مشخص از شرایط مشخص این جوامع خواهد بود. عقب ماندگی بهر حال عقب ماندگی است.

توضیحی در باره

« جمهوری اسلامی آموزگار من »

(در راه کنگره شماره ۳)

رفقای گرامی!

لطفا این توضیح را در، در راه کنگره شماره ۵ چاپ کنید:

درباره بخشی از صحبت های من که در در راه کنگره شماره ۳ چاپ شده است، توضیحات زیر را ضروری می دانم:

۱- بهتر بود که من متن به نوشته در آمده نوارها را که مربوط به ماهها قبل بود، قبل از چاپ لااقل یکبار مرور می کردم که متاسفانه شرایطش فراهم نبود.

۲- قسمت آخر مقاله، بخشی از صحبت های من که بنحوی لنینیسم را توجیه می کند به کل بافت تحلیل ها سخت آسیب زده است و از خوانندگان عزیز درخواست دارم در نسخه هایی که نزد دارند در هر کجا که مارکسیسم - لنینیسم آمده است، از طرف من روی کلمه ی دوم خط بکشند و دوباره آنرا بخوانند. مثالهایی که من در مورد فروید، داروین و مارکس آورده ام در مورد لنین نمی تواند صادق باشد. زیرا که لنین واضع یک دستگاه فلسفی نبوده است، بلکه از نظر سیاسی تجارب انقلاب روسیه را جمع بندی کرده و تئوریهای سیاسی محصول آنرا ارائه داده است که هم اکنون کمونیستهای جهان در حال تجدیدنظر اساسی در آنها می باشند.

بهر روز پرهام

۲۸ دی ماه ۱۳۶۸

۱۸ ژانویه ۱۹۹۰

دیکتاتوری حزبی و...

فهرست منابع

- ۱۷۶- ک. مارکس، نامه های از سالنامه ای آلمانی - فرانسوی، ماخذ شماره (۱۶۸)، ص. ۳۴۴
- ۱۷۷- همان، ص. ۳۴۶
- ۱۷۸- ف. انگلس، نامه به هورویچ، ۲۷ مه ۱۸۹۳، مارکس و انگلس، نامه به آمریکا ای ها در سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۵، منتشره در نیویورک، ۱۹۵۳، ص. ۲۵۴
- ۱۷۹- خاطراتی از مارکس و انگلس، متن انگلیسی، ص. ۳۲۹
- ۱۸۰- ف. انگلس، نامه به ورنر سبارت، ۱۱ مارس ۱۸۹۵، منتخب آثار مارکس و انگلس (سه جلدی)، متن فرانسه، ج. ۳، ص. ۵۲۹
- ۱۸۱- ک. مارکس، یادداشت هایی درباره ی اتهامات، ماخذ شماره (۱۶۸)، ص. ۴۲۳
- ۱۸۲- ک. مارکس، نقد فلسفه ی حقوق هگل، همان، ص. ۲۳۱
- ۱۸۳- همان
- ۱۸۴- ف. انگلس، انحلال تشکلهای دموکراتیک در بادن، ماخذ شماره (۱۶۸)، ج. ۵، ص. ۲۷۶-۷
- ۱۸۵- ماخذ شماره (۱۷۶)، ص. ۳۴۵
- ۱۸۶- ک. مارکس، درباره ی مساله ی یهود، ماخذ شماره (۱۶۸)، ص. ۳۵۶

- ۱۶۸- ک. مارکس، مباحث مربوط به آزادی مطبوعات، ک. مارکس و انگلس، مجموعه ی آثار، متن آلمانی، ج. ۱، ص. ۹-۴۸
- ۱۶۹- همان، ص. ۴۹
- ۱۷۰- همان، ص. ۴-۶۳
- ۱۷۱- همان، ص. ۵-۷۴
- ۱۷۲- ماخذ شماره (۴۸)، ص. ۶۱۵-۶ (عبارت داخل پرانتز را انگلس در چاپ تجدیدنظر شده در سال ۱۸۸۸ اضافه کرده است. همان ماخذ، ص. ۹-۶۱۸)
- ۱۷۳- ماخذ شماره (۱۶۸)، ص. ۶۵
- ۱۷۴- ک. مارکس، توقیف، "روزنامه ی آلمانی لایپزیگ"، مارکس و انگلس، مجموعه ی آثار، متن آلمانی، ج. ۱، ص. ۱۵۷
- ۱۷۵- همان، ص. ۱۶۸

Mme MARYAM
BP 22.94320 THIAIS
FRANCE
فرانسه

H.FEDAI Pf.Nr 3431
1000 BERLIN 30
W.GERMANY
آلمان غربی